



آیت الله شیخ جعفر سبحانی


بسم الله الرحمن الرحیم

گزیده راهنمای حقیقت

نویسنده:

آیت الله العظمی جعفر سبحانی (دام ظله)

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

گزیده راهنمای حقیقت

مشخصات کتاب

سرشناسه : سبحانی تبریزی جعفر، ۱۳۰۸ –

عنوان قراردادی : راهنمای حقیقت: پرسش و پاسخ پیرامون عقاید شیعه. برگزیده.

عنوان و نام پدیدآور : گزیده راهنمای حقیقت: پرسش و پاسخ پیرامون عقاید شیعه/ جعفر سبحانی.

مشخصات نشر : تهران مشعر ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۲۷۱ ص.

شابک : ۱۸۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۰۲۹-۵

وضعیت فهرست نویسی : برونسپاری (فاپا/ چاپ سوم)

یادداشت : چاپ سوم.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : شیعه -- عقاید -- پرسش‌ها و پاسخ‌ها

رده بندی کنگره : ۱۳۸۶ BP۲۱۱/۵ /س۱۸ر۲۰۱۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۲۷۴۰۶

مقدمه

رسول خدا صلی الله علیه و اله در طول ۲۳ سال، رسالت خود را به خوبی انجام داد و با هدایت مرحله به مرحله، اسلام را تبیین و به مردم معرفی نمود و در هیجدهم ذیحجه سال دهم هجرت نیز، در غدیر خم با معرفی علی ابن ابی‌طالب علیه السلام به عنوان امام و پیشوای امت اسلامی، رسالت خویش را به پایان برد و چشم از جهان فرو بست.

پیامبر صلی الله علیه و اله پیش از وفات خویش دو گوهر گرانبها؛ یعنی قرآن و عترت را در میان مردم به ودیعت نهاد و از آنان خواست با تبعیت و پیروی از آنها به هدایت و کمال دست یافته و از ضلالت و گمراهی نجات یابند.

«إنی تارک فیکم الثقلین؛ کتاب الله وعترتی ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا بعدی أبداً».

لیکن متأسفانه پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و اله به دلایلی که هم اکنون فرصت بیان آن نیست، به وصیت آن حضرت عمل نشد و میان قرآن و پیروی از عترت جدایی افتاد و رفته رفته با گذشت زمان، مشکلات فراوانی برای جامعه اسلامی پدید آمد، اختلافات مذهبی توسعه یافت و دشمنان دین و رسالت با بهره‌گیری از جهل و نادانی مردم، با فتنه‌انگیزی و ایجاد شبهه‌های عقیدتی، مسلمانان را به جان یکدیگر انداختند و از این رهگذر توانستند ذخایر و منابع کشورهای اسلامی را غارت کنند و ساکنان آنها را در فقر و نادانی و عقب‌ماندگی نگه دارند. امروز نیز با گذشت بیش از هزار و چهارصد و اندی سال، بار دیگر استثمارگران و غارتگران بین المللی با استفاده از همان حربه به میدان آمده و در تعدادی از کشورها همچون عراق و افغانستان با قساوت و بی‌رحمی هرچه تمام‌تر و با بهره‌گیری از بمب و سلاح‌های مخرب، مردان، زنان و کودکان بی‌گناه را به خاک و خون می‌کشند و آنان را قطعه قطعه می‌کنند و از این طریق بهشت را می‌جویند! و یک بار دیگر ماجرای خوارج و جنایات آنان در صدر اسلام را در خاطره‌ها زنده می‌کنند.

طبیعی است در چنین وضـعیتی علما و دانشمندان نقشی بس مهم و ویژه دارند؛ از یک سو باید حقایق را بیان کرده، شبهات را پاسخ دهنـد تـا بـا ایجـاد معرفت دینی، ریشه این‌گونه افکـار را در جهان اسـلام بخشـکانند و از سوی دیگر از تفرقه و شـکاف میان جامعه اسلامی جلوگیری کنند.

کتابی که در پیش روی شما است چنین رسالتی را دنبال می‌کند و به قلم استاد و فقیه متفکر و فرزانه حضرت آیهًالله آقای حاج شیخ جعفر سـبحانی ـ دامت برکاته ـ به رشـته تحریر در آمده است. شخصیت زمان شناس و بزرگواری که عمر خویش را در راه تحقیق و تبیین علوم و معارف اسلامی سپری کرده و آثار گرانسنگی در معرفی و دفاع از مکتب اهل بیت علیهم السلام به طالبان و جویندگان حقیقت ارائه کرده‌انـد. از خداونـد متعـال برای ایشان سـلامتی و طول عمر و موفقیت روزافزون مسألت داریم. این کتاب پیش از این در ۶۵۹ صفحه به چاپ رسید که با توجه به درخواست‌های مکرر علاقمندان، گزیده آن، به شکل کنونی تقدیم می‌گردد.

معاون آموزش و پژوهش

بعثه مقام معظم رهبری

۲۰ / ۱ / ۱۳۸۶

تاریخ شیعه و گسترش آن

تشیع در چه زمانی پدید آمده است؟

اشاره

سؤال: درباره پیدایش شیعه فرضیه‌ها و نظریات مختلفی مطرح شده است، بفرمایید تشیع از چه زمانی پدید آمده است؟

پاسـخ: معمولاًـ این نوع پرسـش‌ها دربـاره نحله‌هـای کلاـمی و فرقه‌های مـذهبی مطرح می‌شود که پس از رحلت پیامبر اسـلام پـدید آمده‌انـد؛ مثلاً می‌گوینـد: مـذهب اشـعری چگونه و از چه زمانی پدید آمده؟ در پاسخ گفته می‌شود: مذهب اشـعری مکتبی کلامی است که ابوالحسن اشعری (۲۶۰ـ۳۲۴هـ) در آغاز قرن چهارم آن را پی‌ریزی کرد. در مقابل آن، مـذهب معتزله قرار دارد که آن هم یک مذهب کلامی است و واصل بن عطا(۸۰ـ ۱۳۰هـ) شاگرد حسن بصری (م۱۱۰هـ) آن را بنیان نهاد. در این موارد، می‌توان برای پیدایش مذهب، تاریخ مشخصی تعیین کرد.

این گفته در خصوص مـذاهب فقهی نیز صادق است. مذهب حنفی به وسـیله ابوحنیفه(۸۰ـ ۱۵۰هـ) و مذهب شافعی به وسـیله محمد بن ادریس شافعی(۱۵۰ـ ۲۰۴هـ) پدید آمد و همچنین دیگر مذاهب فقهی نیز

تاریخ پیدایش مشخصـی دارند. امّا تشـیع یک مذهب کلامی و فقهی نیست که پس از پیدایش اسلام و درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و اله پدید آمده باشد.

تشـیع، با اسـلام تاریخ یکسان دارد. در واقع تشـیع همان اسـلامی است که پیامبر خداصـلی الله علیه و اله آورده و یکی از تعالیم آن، اسـتمرار رهبری و امامت به وسـیله فردی است که از جانب خدا تعیین و به وسـیله پیامبر صلی الله علیه و اله معرفی می‌شود. این اصل اساسـی که ضـامن بقای اسـلام است و هویت تشـیع را تشـکیل می‌دهـد، در زمان خود رسول خـدا صـلی الله علیه و اله به وسـیله آن حضـرت اعلام شد و گروهی از صحابه پیامبر، آن را پذیرفتند و پس از درگذشت رسول خداصلی الله علیه و اله بر همان پیمان باقی ماندند. اینان پیشـگامان تشـیع در عصر رسول خدا صلی الله علیه و اله و پس از او بودند. امّا گروهی دیگر، این اصل را نادیده گرفته و رهبری را از آن دیگری دانستند.

تشیّع به این معنی، تاریخی جز اسـلام و واقعیتی جز این آیین نـدارد و این اصل؛ یعنی تعیین رهبر و امام از جانب خداونـد، جزئی از

تعالیم اسلام بوده و در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و اله اعلام شده است.

رویکرد عقلانی در شیوه گزینش رهبر

اشاره

پیش از آن که صفحات احادیث و تاریخ را ورق بزنیم، نخست درباره شیوه حکومت اسلامی پس از رسول خدا صلی الله علیه و اله سخن می‌گوییم. حاصل سخن این که آیا پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله برای زعامت و اداره امور کشور پس از رحلت، فردی را معین کرد، یا این که آن را به مهاجرین و انصار واگذار نمود، و به لقاء اللّه پیوست؟

محاسبات اجتماعی به روشنی ثابت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و اله فردی را برای زعامت معین کرد و در این مورد، به امر الهی، «حکم خداوند» را بر «انتخاب امت» ترجیح داد، زیرا به هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و اله سه دشمن قوی و نیرومند، جامعه اسلامی را تهدید می‌کرد. از جانب شرق مجوس آتش پرست، از جانب غرب رومیان مسیحی و در داخل، ستون پنجم نفاق که برای خود، قدرت و ریشه‌های اجتماعی داشت، به گواه این که آیات فراوانی درباره منافقان در سوره‌های مختلف نازل شده است. در چنین وضعیتی، مصلحت جامعه اسلامی ایجاب می‌کرد که پیامبر فردی نیرومند، عالم، آگاه، زاهد و پارسا را برای زعامت معین کند، تا پس از درگذشت او، این مسأله خاتمه یافته تلقی شود و همه نیروها تحت فرمان او برای حفظ اسلام و مقابله با مثلث پیش‌گفته بکوشند. در حالی که اگر در این مورد سکوت می‌کرد، علاوه بر سه مشکل یاد شده، مشکل دیگری به نام اختلاف در درون مسلمانان پدید می‌آمد و چه بسا به جنگ داخلی کشیده می‌شد. با توجه به این حقایق تاریخی، احتمال انتصاب بر انتخاب اولویت می‌یابد.

و به دیگر سخن، در شیوه حکومت، دو نظر بیش نیست، نظریه «تنصیص» و نظریه «گزینش»، آن هم به وسیله مهاجرین و انصار. در این مورد، موضع پیامبر را از نزدیک بررسی می‌کنیم؛ زیرا مسأله از سه فرض بیرون نیست:

۱. اصولاً پیامبر درباره شیوه حکومت پس از خویش سخنی نگفته باشد.

۲. پیامبر صلی الله علیه و اله درباره شیوه حکومت، موضع گرفته و آن را به شورا واگذارد.

۳. فرد لایقی را از میان تربیت یافتگان خود برای رهبری برگزیند.

فرضیه نخست، با کامل بودن دین و استمرار آن تا روز رستاخیز سازگاری ندارد؛ زیرا اسلام یک آیین فردی نیست و تعالیم آن منحصر به عبادات شخصی و نیایش‌های فردی نمی‌باشد، بلکه یک دکترین جامع است که بشر را از هرگونه تقنین و تشریع بی‌نیاز می‌کند و به صورت خودکفا تا پایان جهان پیش خواهد رفت. آورنده چنین آیینی نمی‌تواند نسبت به مسائل حکومت، که ضامن بقای دین است، سکوت اختیار کند و بی تفاوت باشد. و موضع انفعالی به خود بگیرد.

نظریه دوم تا حدی نظریه مقبولی است و آن این که پیامبر، موضع مثبت داشته و نسبت به مسائل حکومتی بی‌تفاوت نبوده، ولی اگر شیوه حکومت بر اساس شورا بود، باید پیامبر صلی الله علیه و اله در کلمات خود به این امر اشاره فرموده، شرایط و ضوابط شورا را به نحو دقیق تبیین نماید و برای آموزش دادن مسلمانان، آن را در طول زندگی خود به صورت‌های عملی پیاده کند تا مسلمانان پس از درگذشت او دچار حیرت و سرگردانی نشوند، در حالی که در کلمات پیامبرصلی الله علیه و اله و احادیث و تاریخ زندگانی او، نص صریحی بر این که نظام حکومت، نظام شورایی است، دیده نمی‌شود، حتی بعد از خلیفه اوّل شیوه تعیین خلیفه، غالباً بر اساس شورا نبوده، بلکه با تعیین خلیفه قبلی، فردی زمام امور را به دست می‌گرفته است.

حکومت در اسلام، فصلی کوتاه و گذرا نیست که با یک جمله «وَأَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ» پایان پذیرد، بلکه بخش‌های گسترده‌ای از

احکام و امور را دربر می گیرد، که عنایت پیامبر را برای تبیین جزئیات و شرایط، می‌طلبد.
طبعاً نظریه سوم، بیش از دو نظریه دیگر قابل پذیرش است و اتفاقاً احادیث رسول خدا صلی الله علیه و اله و تاریخ حیات آن حضرت به روشنی آن را ثابت می کند.
پس از یک تحلیل اجتماعی، اکنون به پاسخ پرسش از نظر حدیث و تاریخ می‌پردازیم.

شیعه در کلمات رسول خدا

نامگذاری پیروان علی علیه السلام به شیعه، از زمان خود پیامبر صلی الله علیه و اله آغاز شده و روایات فراوانی حاکی از آن است که آن حضرت این نام را بر پیروان علی علیه السلام نهاده است. محدثان و مفسران نقل می کنند آنگاه که آیه «إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحات أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیّةُ» فرود آمد، پیامبر صلی الله علیه و اله رو به علی علیه السلام کرد و فرمود:
«مقصود از این عبارت، تو و شیعیانت می‌باشید که روز قیامت خشنود و پسندیده هستید».
در حدیث دیگر فرمود:
«تو و پیروانت مقصود هستید، وعده من و شما در روز قیامت نزد حوض کوثر است. آنگاه که امت‌ها برای حسابرسی به آنجا می آیند، شما را فرا می‌خوانند در حالی که نور از چهره و پیشانی شما تابان است».
روایات مربوط به نزول این آیه در حق شیعیان علی علیه السلام و این که پیامبرصلی الله علیه و اله پیروان علی علیه السلام را شیعه نامید، در کتاب‌های مختلف وارد شده است، برای نمونه به مدارک زیر مراجعه شود.
بنابراین، نامگذاری پیروان علی علیه السلام به شیعه، از جانب رسول خدا صلی الله علیه و اله انجام شده و این خود مبنایی در تعیین شیوه حکومت پس از پیامبر صلی الله علیه و اله به شمار می‌رود.

امامت، همزاد نبوت

شکی نیست که مقام امامت با مقام نبوت تفاوت دارد. پیامبر گیرنده وحی و پایه‌گذار دین است، در حالی که امام نه دریافت کننده وحی است و نه پایه‌گذار دین، بلکه وظایفی که رسول خدا صلی الله علیه و اله در قلمرو بیان احکام و اجرای آنها برعهده داشت، پس از وی برعهده امام می‌باشد. امام مرجع بیان احکام و عقاید اسلامی و مدیر امور کشور است. با توجه به این اصل و بنابر روایات، روزی که پیامبر صلی الله علیه و اله نبوت خود را برای بنی‌هاشم بیان کرد، جانشینی و رهبری علی علیه السلام را نیز اعلام نمود و این حاکی از آن است که نبوت و امامت همزاد بوده و دارنده هر دو منصب از جانب خدا به وسیله وحی الهی معین می‌شوند. این مسأله در منابع تاریخی چنین آمده است:
پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله سه سال دعوت پنهانی داشت. آنگاه که خدا او را با آیه «وَأَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الأَقْرَبین» مخاطب ساخت، او بیش از چهل تن از بستگان خود را که همگی از شخصیت‌های بنی‌هاشم بودند، برای ضیافت ناهار دعوت کرد و پس از صرف غذا، سخنان خود را اینگونه آغاز کرد:
«هیچ کس از مردم برای کسان خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، نیاورده است. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام، خدایم به من فرمان داده که شما را به توحید و یگانگی وی و رسالت خویش دعوت کنم. چه کسی از شما مرا در این راه کمک می کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟»
آن حضرت این جمله را گفت و اندکی درنگ کرد تا ببیند کدام یک از آنان به ندای او پاسخ مثبت می‌دهند. در آن لحظات،

سکوتی مطلق و آمیخته با بهت و تحیر بر مجلس سایه گسترده بود و همگی سر به زیر افکنده و در فکر فرو رفته بودند.

ناگهان علی علیه السلام که سن او در آن روز از ۱۵ سال تجاوز نمی‌کرد، سکوت را درهم شکست و برخاست و رو به پیامبر کرد و گفت:

«ای پیامبر خـدا، من تو را در این راه یاری می‌کنم». آنگاه دست خود را به سوی پیامبرصـلی الله علیه و اله دراز کرد تا دست او را به عنوان پیمان فداکاری بفشارد. در این هنگام پیامبر صـلی الله علیه و اله دسـتور داد که علی علیه السـلام بنشـیند. بار دیگر پیامبر صلی الله علیه و اله گفتـار خود را تکرار کرد. بـاز علی برخاست و آمادگی خود را اعلام کرد. این بار نیز پیامبر صـلی الله علیه و اله به وی دسـتور داد بنشـیند. در مرتبه سوم نیز مانند دفعات پیشـین، کسـی جز علی علیه السـلام برنخاست و تنها او بود که پشتیبانی خود را از اهداف مقدس پیامبر صلی الله علیه و اله اعلام کرد. پیامبر صلی الله علیه و اله در این حال دست خود را بر دست علی علیه السلام زد و جمله تاریخی خود را در مجلس بزرگان بنی‌هاشم درباره او بیان کرد و گفت:

«هان! ای خویشان و بستگان من! علی برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست».

این حـدیث به روشـنی تاریـخ تشیع و همزاد بودن نبوت وامـامت را به معنـایی که یادآور شـدیم بیان می‌کنـد. البته این تنها موردی نیست که پیـامبر صـلی الله علیه و اله رهـبر مسـلمانان پس از خـود را تعیین می‌کنـد، بلکه در موارد دیگری نیز بر این مطلب تصـریح فرمودند که به صورت گذرا به آنها اشاره می‌کنیم.

حدیث منزلت

حدیث منزلت از احادیث معروفی است که محدّثان و تاریخ نگاران نقل کرده‌اند و اجمال آن چنین است:

آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و اله راهی نبرد با رومیان در سرزمین تبوک گردید، علی علیه السلام را همراه خود نبرد؛ زیرا وجود او در مـدینه برای جلوگیری از فتنه‌گری منافقان، لازم و ضـروری بود، ولی دشـمنان به شایعه‌پردازی دست زدند و گفتند: روابط پیامبر صلی الله علیه و اله با علی علیه السـلام به تیرگی گراییـده، لـذا او را به همراه خود نبرده است. علی علیه السـلام خود را به لشگرگاه اسلام رساند و این شایعه را بازگو نمود. پیامبر صلی الله علیه و اله در پاسخ فرمود:

«آنـان دروغ گفته‌انـد. من تو را برای حفـظ خانه و خانواده‌ام جانشـین خویش ساخته‌ام. پس بازگرد و جانشـین من در خانواده من و خـانواده خودت بـاش. آیا خوش نـداری برای من آن گونه باشـی که هارون برای موسـی بود، با یک تفاوت که پیامبری پس از من نیست؟»

این حـدیث به روشـنی بیـانگر آن است که علی علیه السـلام تمام صـلاحیت‌ها و اختیارات هارون علیه السـلام را جز نبوت دارا بوده است. یکی از مناصب هارون، وزارت او برای موسی علیه السلام بوده است، چنان که می‌فرماید:

«وَاجْعَلْ لِی وَزِیراً من أَهْلِی، هارُونَ أَخی».

«هارون را که از خاندان من است، وزیر من قرار ده».

اسـتثنای نبـوت در کلاـم رسول خـدا صـلی الله علیه و اله حـاکی از آن است که کلیه مسـئولیت‌های هـارون را علی نیز دارا بود واین جانشـینی تنهـا به جنـگ تبوک اختصـاص نـداشت، بلکه یـک ضابطه کلی بود که جانشینی در غزوه تبوک یکی از مصادیق آن به شمار می‌آمد و اگر مقصود جانشینی در خصوص این سفر بود، نیازی به این ضابطه کلی و استثنای نبوت نبود.

حدیث غدیر

از میـان دلایـل فراوان که بیـانگر زعـامت علی علیه السـلام پس از پیـامبر صـلی الله علیه و اله است، در این بحث به سه دلیـل بسـنده می کنیم: حـدیث«یوم الـدار» در آغـاز رسـالت، حـدیث «منزلت» در اثنای رسالت و حـدیث غـدیر در اواخر عمر رسول خـدا. اکنون اجمالی از تعیین جانشین در آخرین روزهای رسالت:

پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و اله در سال دهم هجرت برای انجام فریضه حج و تعلیم مناسک آن به مسلمانان، در قالب یک جمعیت ده هزار نفری حرکت کرد و در روزهای عرفه و منا سخنرانی‌های جامع و ارزنده‌ای ایراد فرمود.

مراسم حج به پایان رسید، همگان به قصد وطن، مکه را ترک کردند، چون کاروان‌ها به نزدیک برکه آبی به نام غدیر خم رسیدند، پیک وحی فرود آمد و پیامبر صلی الله علیه و اله را فرمان توقف داد، خدا به رسول گرامی صلی الله علیه و اله چنین فرمان داده بود: «یا أَیُّها الرّسول بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالتهُ وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ».

«ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو فرود آمـده، به مردم برسان و اگر چنین نکنی، رسالت خـدای را به جا نیاورده‌ای و خداوند تو را از گزند مردم حفظ می کند».

در این لحظات حساس طنین اذان سراسر بیابان را فرا گرفت، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله خطبه‌ای به شرح زیر ایراد کرد:

«سـتایش از آن خداست و به او ایمان داریم. از او یاری می‌خواهیم و بر او توکل می‌کنیم، و از شـر خویشـتن و بدی کردارهایمان به خـدایی پناه می‌بریم که گمراهان جز او راهنمایی ندارند. خدا هر کس را راهنمایی کند، او دیگر گمراه نمی‌شود و گواهی می‌دهیم که خدایی جز او نیست و محمد صلی الله علیه و اله بنده و فرستاده اوست.

هان! ای مردم، نزدیک است که من دعوت حق را لبیک گویم و از میان شـما بروم. من مسـئولم و شـما نیز مسئول هستید... هان! ای مردم، هر کس من مولا و رهبر او هستم، علی نیز مولا و رهبر اوست».

پیامبر صلی الله علیه و اله جمله آخر را سه بار تکرار کرد و فرمود:

«پروردگارا! هر کس علی را دوست دارد، تو او را دوست بدار و هر کس با او دشـمنی کند تو با او دشمن باش. هر کس او را یاری کند، تو یاور او باش، و هر کس او را تنها گذارد، تو نیز او را تنها گذار. لازم است حاضـران به غایبان خبر دهند و آنها را از این امر آگاه سازند».

هنوز این اجتمـاع بـا شـکوه پایان نیافته بود که فرشـته وحی فرود آمـد و پیامبر گرامی صـلی الله علیه و اله را بشارت داد که خـداوند امروز دین خود را تکمیل کرد و نعمت خویش را بر مؤمنان به کمال رسانید.

حدیث غدیر از احادیث متواتر است. کافی است که بدانیم ۱۲۰ صحابی، آن را از پیامبر صلی الله علیه و اله نقل کرده‌اند و از تابعان ۸۹ نفر به نقـل آن پرداخته‌انـد و در مجموع ۱۴ قرن، ۳۶۰ تن عـالم و دانشـمند سـنّی آن را روایت کرده‌انـد، و اگر راویان و عالمان شیعی را به آنان ضمیمه کنیم خواهیم دید که حدیث در بالاترین حدّ تواتر قرار می گیرد.

شکل گیری تشیع در پرتو این سفارش‌ها

ما به همین سه حدیث قطعی بسـنده می کنیم. این سـفارش‌ها سـبب شد که در عصر رسول خدا صلی الله علیه و اله گروهی گرد علی را بگیرند و به پیروی از او مشهور شوند. محقق معروف آقای محمد کردعلی در کتاب «خطط الشام» می‌نویسد:

«در زمان خود پیامبر صـلی الله علیه و اله گروهی از بزرگان صحابه به دوستی و موالات علی علیه السلام معروف بودند؛ مانند سلمان فارسـی که می گفت: ما با پیامبر صـلی الله علیه و اله بیعت کردیم بر دو اصل: خیرخواهی برای مسلمانان و اقتدا به علی بن ابی طالب علیه السـلام و ولایت وی. ابوسـعید خـدری می گویـد: مردم به پنـج چیز دعوت شدنـد ولی چهارتا را گرفتنـد و یکی را رها کردند. سؤال شـد: آن چهار تا را که گرفتنـد چیست؟ گفت: نماز، زکات، روزه ماه رمضان و زیارت خانه خدا. پرسـیدند: آن یکی که رها

کردند کدام است؟ گفت: ولایت علی بن ابی‌طالب علیه السلام. از وی سؤال شد: آیا ولایت علی همانند آن چهار مورد، لازم و واجب است؟ گفت: آری، به سان آنها لازم و واجب است. و از همین افرادند: ابوذر غفاری، عمار یاسر، حذیفه ابن یمان، ذوالشهادتین خزیمه ابن ثابت، ابوایوب انصاری، خالد بن سعید و قیس بن سعد بن عباده».

شیعه در عصر رسالت

سفارش‌های مؤکد پیامبر صلی الله علیه و اله ـ که نمونه‌های آن را یادآور شدیم و قسمت مهم آن در کتاب‌های حدیث و تفسیر وارد شده است ـ سبب شد که بذر تشیع در سرزمین اسلام پاشیده شود و به تدریج رشد کند. گروهی در عصر رسالت، ولایت علی را به دل بگیرند و به عنوان شیعه علی علیه السلام مشهور شوند و با پایمردی تمام پیمان خود را با امام پس از عصر رسالت نیز حفظ کنند. این گروه هسته تشیع را در صدر اسلام تشکیل می‌دادند. سپس تشیع در طول زمان با توجه به شناخت‌های صحیح از مسأله امامت و جانشینی علی علیه السلام راه خود را باز کرد و پیوسته در حال گسترش بود.

تشیع از حجاز آغاز گردید. سرزمین حجاز زادگاه تشیع است و آنگاه که امام علیه السلام مقرّ خلافت را به عراق منتقل کرد، تشیع رشد بیشتری یافت و پیوسته در نقاط مختلف جهان گسترده شد.

اقلیت شیعه و اکثریت سنی

سؤال: اگر شیعه حق است، چرا در اقلیّت می‌باشد و اکثریت، مذهب تسنّن را پذیرفته‌اند؟

پاسخ: هیچگاه اکثریت نشانه حقانیت و اقلیت نشانه خلاف آن نیست، در طول تبلیغ پیامبران، از زمان حضرت نوح علیه السلام تا عصر حضرت خاتم صلی الله علیه و اله مؤمنان در اقلیّت بودند. قرآن آنگاه که مبارزات پی‌گیر انبیا را یاد می‌کند، پیوسته تذکر می‌دهد: گروندگان و مؤمنان به آنان بسیار اندک بودند. درباره نوح که نهصد و پنجاه سال به تبلیغ پرداخت، می‌فرماید:

«وَما آمَنَ مَعَهُ إِلاّ قلیل».

«جز اندکی به همراه او ایمان نیاوردند».

در آیه دیگر می‌فرماید:

«وَقَلیلٌ مِنْ عِبادی الشَّکُور».

«اندکی از بندگان من سپاسگزارند».

قرآن درباره پیروی از اکثریت، به پیامبر هشدار می‌دهد ومی‌فرماید:

«إِنْ تُطِعْ أَکْثَرَ مَنْ فِی الأَرْض یُضِلّوک عَنْ سَبیلِ اللّه».

«اگر از اکثریت مردم روی زمین پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند».

و باز به پیامبر یادآور می‌شود:

«وَما أَکْثَرُ النّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤمِنین».

«هر چند بکوشی، اکثریت مردم ایمان نمی‌آورند».

بزرگترین جمعیت‌ها در جهان از آنِ کشورهایی چون چین با حدود یک میلیارد و سیصد میلیون نفر و هند با بیش از یک میلیارد نفر جمعیت است که اکثریت مردم آنها را مادی‌گرایان و بت‌پرست‌ها تشکیل می‌دهند. اگر مجموع جمعیت مسلمانان را که یک میلیارد و سیصد میلیون تخمین زده می‌شود نسبت به جمعیت ۶میلیاردی کره زمین، بسنجیم، از اکثریت برخوردار نیستند.

امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام در یکی از سخنان حکیمانه خود، درباره شناخت حق و باطل، بیانی دارد که یادآور

می‌شویم:

در جنگ جمل مردی از امیرمؤمنان سؤال کرد: آیا با طلحه و زبیر نبرد می‌کنی، در حالی که آنان از برجسته‌ترین اصحاب پیامبرند؟ امام در پاسخ فرمود: تو در اشتباهی. عظمت و بزرگی اشخاص، نشانه حق و باطل نیست، حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی؛ و باطل را بشناس، آنگاه اهل آن را خواهی شناخت».

گذشته از این، شیعه هر چند نسبت به جمعیت کل مسلمانان، در اقلیّت است، ولی برای خود، جمعیت عظیمی را در جهان تشکیل می‌دهند و لذا در غالب نقاط جهان حضور مؤثر دارند. علاوه بر کشورهای ایران و عراق و آذربایجان و بحرین و لبنان که اکثریت آنها را شیعیان تشکیل می‌دهند، در تمام کشورهای اسلامی، اقلیت قابل ملاحظه‌ای از شیعیان وجود دارد که برای خود مساجد، مؤسسات، مدارس و برنامه‌های فرهنگی دارند.

اصولاً ـ باید توجه کرد که شیعه به عنوان اپوزیسیون و مخالف نظام حاکم شناخته می‌شد و نظام‌های سیاسی برای سرکوب بلکه ریشه‌کن کردن آنها، به آنان لقب «روافض» داده بودند. به عنوان نمونه، سلطان محمود غزنوی پس از تسلط بر شرق خراسان، به ریشه کن کردن دو گروه، یکی شیعه و دیگری معتزله همت گمارد، چندان که آثار علمی و کتابخانه‌های آنان را از بین برد تا اثری از تشیع و معتزله باقی نماند. او پیوسته اهل حدیث و کرامیه را تقویت می‌کرد، و شیعه و معتزله را دشمن اصلی خود می‌دانست.

صلاح الدین ایوبی، پس از خیانت به فاطمیان، تصمیم بر قتل عام شیعه گرفت و گروه بی‌شماری از آنان را کشت.

در دوران حکومت عثمانی، در زمان سلطان سلیم به خاطر فتوای یک فقیه حنفی به نام نوح، ۴۰۰۰۰ شیعه در ترکیه فعلی سر بریده شدند.

در دوران حکومت جزّار در لبنان، در جبل عامل حمام خون به راه افتاد و نسل‌کشی شیعه صورت گرفت، به گونه‌ای که کتاب‌های آنان مدت‌ها به جای هیزم در تنور نانوایان می‌سوخت.

با توجه به این کشتارهای دسته‌جمعی، بقای شیعه در جهان، آن هم با یک فرهنگ قوی و جامع و داشتن علما و دانشمندان مبرز در تمام رشته‌های اسلامی و علمی، یکی از معجزات الهی است که در پرتو عنایتش، مظهر اسلام راستین بدون تحریف تا قرن پانزدهم به جای مانده و خوشبختانه روز به روز نور آن، راه گروه بیشتری از انسان‌ها را روشن نموده و پرده‌های جهل و تعصب را از چهره تاریخ کنار می‌زند.

عقاید شیعه

مقامات اولیای خدا و قدرت‌های غیبی

سؤال: آیا انبیا و اولیا، علاوه بر قدرت‌های عادی، توان انجام امور خارق العاده را نیز دارند؟

پاسخ: جهان آفرینش، جهان اسباب و مسبّبات و علّت‌ها و معلول‌ها است. هر فردی در کار خود از قدرت الهی بهره می‌گیرد و اگر پیوند او از آن قدرت لایزال گسسته گردد، عاجز و ناتوان می‌شود. بنابراین، اگر اولیای الهی کارهای خارق العاده‌ای را انجام می‌دهند، همگی از قدرت الهی سرچشمه گرفته و به اذن او می‌باشد. اگر این پیوند قطع شود، هیچ فردی توان کاری را؛ اعم از عادی و غیر عادی، نخواهد داشت.

کارهای برون از توان عادی معلول تکامل روحی و روانی «ولیّ» خداست که در اثر طی طریق عبودیت و عمل به تعالیم اسلام و پیمودن صراط مستقیم به این مقام می‌رسد.

انسان در سایه عبودیت و بندگی خدا و اخلاص در عبادت، برای خود سیری در تکامل باطنی دارد که ربطی به زندگی فردی

واجتماعی او ندارد و این سیر از حدود جسم وماده بیرون است و هر فردی در این سیر معنوی خود، به فراخور حال خویش مقاماتی را به دست می‌آورد که چه بسا آنها را در این جهان و یا پس از مرگ مشاهده نماید.

مقصود از کمال چیست؟

وقتی می گوییم خداوند کمال مطلق و نامتناهی است، مقصود از آن، همان «صفات جمال» خدا؛ از قبیل «علم» و «قدرت» و «حیات» و «اراده» است. هرگاه بنده‌ای در پرتو پیمودن راه اطاعت، گام در درجات کمال می گذارد و از نردبان کمال بالا می‌رود، مقصود این است که کمال وجودی بیشتری به دست آورده و علم بیشتر، قدرت زیادتر، اراده‌ای نافذتر وحیاتی جاودانه‌تر پیدا می کند. در این صورت می‌تواند از فرشته بالاتر قرار گیرد و از کمالات بیشتری بهره‌مند گردد.

بشر، پیوسته خواهان آن است که بر جهان تسلط پیدا کند و کاری را که انسان‌های عادی از انجام آن عاجزند، انجام دهد.به عنوان مثال، گروهی از مرتاضان از طریق ریاضت‌های حرام و آزار دهنده به تقویت نفس و روح پرداخته و قدرت‌هایی را به دست می آورند.

امّا راه صحیح که موجب سعادت هر دو جهان می گردد، آن است که راه «بندگی» و خضوع در برابر خدای جهان را در پیش گیرد و با پیمودن راه بندگی، مقاماتی به دست آورده و سرانجام قدرت بر تصرف در تکوین پیدا کند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله در ضمن حدیثی به مقامات بلند سالکان راه حق و پویندگان راه عبودیت وبندگی اشاره نموده، سخن پروردگار را چنین نقل می‌فرماید:

«هیچ بنده‌ای به وسیله کاری، نسبت به من تقرب نجسته که محبوب‌تر از انجام فرایض بوده باشد. (آنگاه فرمود:) بنده من با گزاردن نمازهای نافله آنچنان به من نزدیک می‌شود که اورا دوست می‌دارم. وقتی او محبوب من شد، من گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود، وچشم او می‌شوم که با آن می‌بیند و زبان او می گردم که با آن سخن می گوید، و دست او می‌شوم که با آن حمله می کند. هرگاه مرا بخواند اجابت می کنم و اگر چیزی از من بخواهد می‌بخشم».

دقت در این حدیث، ما را به عظمت کمالی که انسان در سایه انجام فرایض و نوافل پیدا می کند، به خوبی رهبری می کند. در این حالت قدرت درونی انسان به حدّی می‌رسد که با قدرت الهی صداهایی را که با نیروی عادی نمی‌شنید، می‌شنود و صور و اشباحی را که دیدگان عادی را یارای دیدن آنها نیست، می‌بیند. سرانجام خواسته‌های اوجامه عمل پوشیده، حاجت‌هایش برآورده می‌شود، در نتیجه دوست خدا می‌شود و عمل او، عمل خدایی می گردد.

جای شک نیست مقصود از اینکه خدا چشم وگوش او می گردد، این است که دیده او در پرتو قدرت الهی، نافذتر و گوش او شنواتر و قدرت او گسترده‌تر می گردد.

آثار بندگی و کمال نفسانی

یکی از آثار کمال نفس، تصرف در جهان طبیعت به اذن خداست. توضیح این که در پرتو عبادت و بندگی، نه تنها حوزه بدن تحت فرمان و محل نفوذ اراده انسان قرار می گیرد، بلکه جهان طبیعت نیز مطیع انسان می گردد و آدمی به اذن پروردگار جهان، در پرتو نیرو و قدرتی که از تقرب به خدا کسب نموده است، در طبیعت تصرف می کند و مبدأ یک سلسله معجزات و کرامات می‌شود و در حقیقت قدرت تصرف و تسلط بر تکوین پیدا می کند.

قرآن و کرامات اولیا

اشاره

قرآن کراماتی را از انبیای الهی نقل می کنـد که بر اثر کمال نفسانی، به اذن خداونـد می‌توانسـتند در تکوین تصـرف کنند. اکنون به صورتی گذرا به آنها اشاره می کنیم:

تصرف یوسف برای بینایی پدر

یعقـوب بر اثر مفـارقت یوسـف، سالیـان دراز گریه کرد و در آخر عمر بینـایی خود را از دست داد. پس از سال‌هـا، یوسف به فردی مأموریت داد که به کنعان برود و پیراهن او را بر چهره یعقوب بیفکند تا بینایی خود را باز یابد. مژده رسان آمد و دسـتور او را عمل کرد و در همان لحظه او بینایی خود را باز یافت.
«فَلَمّا أنْ جاءَ الْبَشیر أَلقاهُ علی وَجْهِهِ فارتَدَّ بَصیراً».
«هنگامی که مژده رسان آمد، پیراهن یوسف را به صورت او افکند او بینایی خود را بازیافت».
شکی نیست که مؤثر واقعی خـداست، ولی خـدا به «سـبب» که همان خواست یوسف است، این توان را بخشـیده است که اگر اراده چیزی کنـد، خواسـته‌اش عملی شود. این که او این کار عظیم را با یک سـبب ساده (افکنـدن پیراهن بر چهره پـدر) به انجام رسانید، نشان از آن دارد که معجزات و کرامات پیامبران به وسـیله امور ساده صورت می‌پـذیرد تا مردم تصور نکننـد که او از طریق علمی و صنعتی به این کار دست زده است.

قدرت نمایی یاران سلیمان

همگی می‌دانیم که سلیمان ملکه سبأ را احضار کرد، ولی پیش از آن که وی به حضور سلیمان برسد، سلیمان به حاضران در مجلس خود چنین گفت:
«...یا أَیُّهَا المَلَؤُ أَیُّکُمْ یَأْتینی بِعَرْشِها قَبْلَ أنْ یَأْتُونی مُسْلِمینَ».
«ای جماعت کدام‌یک از شما می‌تواند تخت بلقیس را برای من بیاورد، پیش از آن که (بلقیس و همراهان) او مطیعانه وارد شوند؟»
یک نفر از جنّیان گفت:
«...أَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ وَإِنی عَلَیْهِ لَقَویٌّ أَمینٌ».
«پیش از آنکه تو از جای خود برخیزی(مجلس به پایان رسد) من آن را می‌آورم و من بر این کار توانا و امینم».
فرد دیگری که مفسـران نـام او را «آصف بن برخیا» وزیر سـلیمان وخواهر زاده او می‌داننـد، اعلام کرد که در یک چشم به هم زدن می‌تواند آن را بیاورد، چنانکه خداوند می‌فرماید:
«قالَ الّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبی...».
«کسـی که نزد او دانشـی از کتاب بود(که درباره حقیقت این کتاب باید در جایی دیگر گفتگو کرد)، چنین گفت: پیش از آنکه تو چشم بر هم بزنی، آن را در این مجلس حاضر می‌کنم. وقتی تخت را در برابر خود حاضر دید، گفت: این نعمتی است از جانب خدا بر من».
بایـد در مفـاد این آیـات دقت کنیم تـا ببینیم عامـل این کارهـای خارق‌العاده (احضار «تخت بلقیس» از فرسـنگ‌ها فاصـله به مجلس سلیمان) چیست؟ آیا عامل این کار خارق‌العاده مسـتقیماً خـدا است؟ و او است که این جهش را در طبیعت انجام می‌دهد و «آصـف برخیا»و دیگران، نمایشـگرانی هستند که کوچک‌ترین تأثیری در آن کارها ندارند؟یا اینکه عامل این کار ـ به سان هزاران کار دیگر

که افراد عادی با قدرت الهی انجام می‌دهند ـ خود آنها می‌باشند؛ چیزی که هست آنان این قدرت را از قرب الهی به دست آورده و با اراده نافذ خود عامل این نوع کارهای خارق‌العاده می‌باشند. ظاهر آیات سه‌گانه نظر دوم را تأیید می‌کند، زیرا:

اوّلاً، سلیمان از آنان می‌خواهد که این کار را انجام دهند و آنان را بر این کار قادر و توانا می‌داند.

ثانیاً، شخصی که گفت: من تخت بلقیس را، پیش از آنکه سلیمان از جای خود برخیزد حاضر می‌کنم، خود را با جمله زیر توصیف کرد: «وَإنّی عَلَیهِ لَقَوِی أَمِین»: «من بر این کار، قادر و توانایم و به خود اطمینان دارم».

هرگاه وجود این شخص و اراده او در این کار مؤثر نباشد، دیگر دلیلی ندارد که بگوید: «من بر این کار قادر و امین هستم».

ثالثاً، دومی گفت: من آن را در اندک زمانی (یک چشم به هم زدن) می‌آورم و این کار خارق‌العاده را به خود نسبت داد و گفت: «آتیک: می‌آورم».

اگر بنا بود که قرآن به این حقیقت تصریح کند که نفوس اولیا و اراده و خواست آنان و دیگر شخصیت‌های بزرگ، در ایجاد معجزه‌ها وکرامات و تمام خارق‌العاده‌ها مؤثر است، روشن‌تر از این، چگونه بگوید تا شکاکان زمان آن را بپذیرند و تأویل نکنند.

رابعاً: خداوند علت توانایی دومی را بر این کار شگفت‌آور، آشنایی او به علم کتاب می‌داند، دانشی که از اختیار افراد عادی خارج است و از علومی است که مخصوص بندگان خدا می‌باشد، و ارتباط با چنین دانش‌هایی محصول قربی است که این نوع افراد با خدا دارند، چنانکه فرمود: «قالَ الّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الکِتابِ...»: «کسی که در نزد او دانشی از کتاب بود، گفت...».

باز هم قدرت نمایی سلیمان

قرآن مجید درباره سلیمان نبی با صراحت می‌فرماید: باد به فرمان او به هر طرف که می‌خواست جریان پیدا می‌کرد. مسیر باد که جزو نظام آفرینش است، به اراده نافذ سلیمان تعیین می‌گردید، چنانکه می‌فرماید:

«وَلِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِأَمْرِهِ إلَی الأَرْضِ الّتی بارَکْنا فِیها وَکُنّا بِکُلِّ شَیءٍ عالِمینَ».

«باد توفنده و تند را برای سلیمان رام کردیم؛ به طوری که به فرمان وی به سوی سرزمینی که برکت دادیم، جریان پیدا می‌کرد وما به همه چیز عالم هستیم».

نکته قابل توجه این است که این آیه با صراحت هر چه کاملتر، جریان باد و تعیین مسیر وسمت آن را معلول امر سلیمان (اراده نافذ او) می‌داند چنانکه می‌فرماید: «تَجری بأمره»: «به فرمان او جریان داشت».

در آیه دیگر می‌خوانیم: بادی که سلیمان از آن به عنوان مرکب استفاده می‌کرد، از صبح تا ظهر مسافت یک ماه و از ظهر تا شب مسافت یک ماه دیگر را طی می‌کرد و این مرد الهی می‌توانست مسافتی را که مرکب‌های آن روز تقریباً در ظرف دوماه طی می‌کردند، در ظرف یک روز طی کند.

درست است که خداوند باد را برای او رام و مسخّر کرده بود، امّا جمله «تَجْری بِأَمْرِهِ» «به فرمان سلیمان حرکت می‌کرد و از حرکت باز نمی‌ایستاد» صراحت دارد که امر و اراده سلیمان در بهره‌برداری از این پدیده طبیعی، کاملاًـ مؤثر بوده است؛ مثلاًـ تعیین وقت حرکت ومسیر آن و باز ایستادن آن از حرکت بستگی به اراده نافذ سلیمان داشت.

از آیات مربوط به سلیمان، نکته دیگری نیز استفاده می‌شود و آن اینکه خداوند بسیاری از پدیده‌های سرکش طبیعی را برای او رام کرده بود و او هرگونه که می‌خواست از آنها با کمال سهولت و آسانی استفاده می‌کرد؛ مثلاً معدن مس با تمام صلابتی که دارد، برای او ـ به فرمان خدا ـ به صورت چشمه روانی در می‌آید و هر چه می‌خواهد از آنها استفاده می‌کند؛ چنانکه می‌فرماید:

«...وَأَسَلْنا لَهُ عَیْنَ القِطْرِ...».

«و چشمه مس(مُذاب) را برای او روان کردیم».

موجوداتی مانند جن که با دیدگان عادی دیده نمی‌شوند، در تسخیر وی بودند و آنچه او از آنها می‌خواست، انجام می‌دادند، چنانکه می‌فرماید:

«وَمِنَ الجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ... يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ...».

«گروهی از جن در برابر او به فرمان خداوند کار می‌کردند... برای او آنچه می‌خواست انجام می‌دادند».

ظاهر مجموع آیات این است که چگونگی بهره‌برداری او از باد و غیره یکسان بوده است. درست است که خداوند بزرگ این پدیده‌ها را برای او تسخیر کرده بود، امّا در عین حال اراده او بی‌اثر نبود. تا اراده سلیمان تعلق نمی‌گرفت، معدن مس به صورت چشمه آب روان نمی‌گشت و جن کاری را انجام نمی‌داد.

همه اینها نوعی ولایت بر تکوین است و معنی آن این است: پیامبری بر اثر قربی که به خدا دارد، منزلتی می‌یابد که طبیعت و حتّی موجودات نامرئی به نام جن، به اذن خدا به فرمان او باشند و از حوزه نفوذ او خارج نشوند.

تصرف‌های حضرت مسیح

قرآن مجید بعضی از کارهای فوق‌العاده را به حضرت «مسیح» نسبت می‌دهد و بیان می‌کند که همه این کارها از نیروی باطنی و اراده خلاق او سرچشمه می‌گرفت، چنانکه می‌فرماید:

«...أَنّی أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّینِ كَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فیهِ فَیَكُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللّهِ وَأُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ وَأُحْیِ الْمَوتی بِإِذْنِ اللّهِ...».

«من برای شما از گِل، شکل مرغی می‌سازم و در آن می‌دمم که به اذن خدا پرنده می‌شود، کور مادرزاد و پیس را شفا می‌دهم ومردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم».

در این آیات حضرت مسیح، امور زیر را به خود نسبت می‌دهد:

۱. ساختن پرنده‌ای از گِل.

۲. دمیدن در پرنده و زنده کردن آن.

۳. شفای کور مادر زاد.

۴. درمانِ بیماری پیسی.

۵. زنده کردن مردگان.

حضرت مسیح خود را فاعل این امور می‌داند، نه اینکه او درخواست کند و خدا انجام دهد، بلکه می‌گوید: «این کارها را من به اذن خدا انجام می‌دهم». اذن خدا در این موارد چیست؟ آیا اذن در این موارد یک اجازه لفظی است؟ به طور مسلم چنین نیست، بلکه مقصود از آن اذن باطنی است. به این معنی که خدا به بنده خود آنچنان کمال و قدرت و نیرو می‌بخشد که وی به انجام چنین اموری توانا می‌گردد.

گواه این مدّعا آن است که بشر نه تنها در امور غیر عادی به اذن خدا نیازمند است، بلکه در تمام امور به اذن خدا نیاز دارد و هیچ‌کاری بدون اذن او صورت نمی‌پذیرد. اذن الهی در تمام موارد، همان برخوردار کردن فاعل از قدرت و رحمت خویش می‌باشد. در آیه مورد بحث، حضرت مسیح تحقق امور یاد شده را به خود نسبت می‌دهد و در آیه دیگر، خود خدا نیز صریحاً امور مزبور را به خود او نسبت می‌دهد و می‌گوید:

«...وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ كَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنْفُخُ فِیها فَتَكُونُ طَیْراً بِإِذْنِی وَتُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوتی بِإِذْنِی...».

«هنگامی از گل صورت پرنده‌ای را به اذن من می‌سازی و در آن می‌دمی، و به اذن من پرنده می‌شود و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می‌دهی، و مردگان را زنده می‌کنی...»

در جمله‌های این آیه دقت بیشتری کنیم تا روشن شود که از نظر قرآن، فاعل و انجام دهنده این امور کیست؟ هرگز خدا نمی گوید «من مرغ آفریدم»، «من شفا دادم»، «من زنده کردم» بلکه می گوید:
«إِذْتَخْلُقُ»: تو آفریده‌ای، «وَتُبْرِئُ»: بهبودی بخشیدی، «إِذْ تُخْرِجُ الْمَوتی»: تو زنده کردی. چه صراحتی بالاتر از این؟
ولی قرآن کریم در بیان این که هیچ بشری در کار ایجاد، استقلال ندارد، و برای ردّ افکار غیر صحیح «معتزله» و دوگانه پرستان که تصور می کنند بشر در آفرینش خود به خدا نیاز دارد، ولی در افعال و کارهای خود کاملاً مستقل و از خدا بی‌نیاز است؛ در همه این موارد کارهای حضرت مسیح را مقیّد به اذن الهی کرده و موضوع توحید در افعال را، که از مراتب توحید به شمار می‌رود، رعایت نموده است.

ولایت تکوینی و مسأله غلو

از اندیشه‌های باطل در مورد ولایت بر تصرف این است که تصور می‌شود چنین اعتقادی مایه «غلو» در حقّ پیشوایان است، در صورتی که چنین اعتقادی ارتباطی به غلو ندارد.
«غالی» کسی است که بندگان خدا را از مقام عبودیت بالا برده و صفات خدا و افعال او را برای آنان ثابت کند؛ مثلاً بگوید: «تدبیر نظام آفرینش از آن پیشوایان معصوم است. آنان «خالق»، «رازق»، «محیی» و «ممیت» علی الاطلاق می‌باشند».
حقیقت غلو این است که یا آنها را خدا بدانیم و یا مبدأ افعال خدایی بشناسیم، در حالی که هیچ‌کدام از این دو ملاک، در ولایت تکوینی موجود نیست؛ زیرا نه کسی آنها را خدا می‌داند و نه افعال و کارهای الهی را برای آنها اثبات می کند، بلکه می گوییم آنان در پرتو قرب الهی، دارای قدرتی می‌شوند که به اذن خداوند می‌توانند در مواردی که انگیزه ارشاد واصلاح باشد، در جهان آفرینش تصرف کنند. این دو نوع تفکر، آنچنان با هم فاصله دارند که به زحمت می‌توان شباهتی بین آن دو تصور نمود؛ زیرا هرگاه خداوند بنده خود را به انجام کاری به منظور ارشاد مردم قادر ساخت، چیزی از قدرت او کم نمی‌شود وبنده صاحب ولایت، گام از مقام عبودیت فراتر نمی گذارد.
موقعیت انسان کامل نسبت به خدا، موقعیت فرزندی است که با سرمایه پدر در تجارتخانه او مشغول بازرگانی است و یا به سان وکیلی است که با سرمایه موکل خویش، کسب و کار می کند.
تسلط و قدرت فرزند و وکیل، شاخه‌ای از اراده و خواست پدر و موکل است. از این جهت، این نوع قدرت و تسلط هرگز مایه شرک نبوده، بلکه بوی شرک را هم نمی‌دهد.
چه بسا خداوند به فرشته و یا فرشتگانی قدرت بدهد که سرزمین قوم لوط را سنگ‌باران و همه را زیر و رو کنند، امّا اعتقاد به وجود چنین قدرتی در آنها، هرگز مستلزم شرک و همتایی فرشتگان با خدا نمی گردد.
بنابراین، اگر خداوند چنین قدرتی را به بنده و یا بندگانی عنایت کند، این نیز سبب نمی‌شود که گردی بر دامن کبریایی او بنشیند.

توسل به اولیای الهی

اشاره

سؤال: آیا توسل به اولیای الهی صحیح و مشروع است و ریشه در کتاب خدا و سنت پیامبرصلی الله علیه و اله دارد؟
پاسخ: توسل به اولیای الهی نوعی تمسک به «وسیله» است که در قرآن به آن دعوت شده است و قرآن پیوسته به جامعه با ایمان و با تقوا دستور می‌دهد که به دنبال وسیله بروند، چنان که می‌فرماید:

«یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اتَّقوا اللّه وابتَغُوا إلیهِ الوَسیلَهَ وجاهِدُوا فی سَبیلِهِ لَعَلَّکَمْ تُفْلِحُون».

«ای افراد با ایمان، تقوای الهی را پیشه کنید و برای رسیدن به او، وسیله‌ای فراهم آورید (توسل جویید) و در راهش جهاد کنید، باشد که رستگار شوید».

اکنون باید دید مقصود از تحصیل وسیله چیست؟ تدبّر در آیه می‌رساند که مقصود از آن، سبب تقرّب و وسیله نزدیکی به خداست. برای تقرّب به خدا وسایل و اسباب گوناگونی هست که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

انجام فرایض

انجام واجبات یکی از اسباب تقرب به درگاه الهی است. امیرمؤمنان علیه السلام در یکی از سخنان خود چنین می‌گوید:

«بهترین چیزی که متوسّلان به خدا بدان توسل می‌جویند، ایمان به خدا و به رسول و جهاد در راه خدا و به پاداشتن نماز ـ که اساس طریقت و شریعت است ـ و دادن زکات می‌باشد».

توسل به اسما و صفات خدا

یکی از اقسام توسل، خواندن خداوند به اسما و صفات اوست. این نوع توسل در روایات، به خصوص در ادعیه اهل بیت علیهم السلام، فوق العاده بارز و چشمگیر است.

در این مورد به دو حدیث بسنده می‌کنیم:

الف. ترمذی در سنن خود از «بریده» نقل می‌کند، پیامبر صلی الله علیه و اله شنید مردی چنین می‌گوید:

«خدایا! من از تو درخواست می‌کنم به گواهی‌ام بر این که تو آن خدایی هستی که جز تو خدایی نیست، تو احد و صمد هستی که نه می‌زاید و نه زاییده شده است و نه برای او مانندی یافت

می‌شود...

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: تو خدا را به وسیله اسم اعظم او خواندی، که اگر او به آن اسم خوانده شود، اجابت می‌کند و اگر از او چیزی خواسته شود، عطا می‌نماید.»

ب. در دعایی از امام باقر و صادق (معروف به دعای سمات) چنین وارد شده است:

«خدایا! من از تو سؤال می‌کنم به نام بزرگ و بزرگتر، گرامی‌تر و برترت، نامی که اگر به آن نام برای باز شدن درهای بسته آسمان خوانده شوی باز می‌شود، واگر به آن نام، بر گشایش درهای زمین خوانده شوی گشوده می‌گردد، و اگر به آن نام برای آسانی خوانده شوی آسان گردد».

دعای جوشن کبیر نمونه‌ای بارز از این نوع توسل است که در شب‌های قدر می‌خوانیم.

توسل به قرآن کریم

یکی از راه‌های توسل این است که انسان قرآن را بخواند و به وسیله آن، از خدا حاجت بطلبد. در حقیقت، این نوع توسل، توسل به فعل خدا است؛ زیرا قرآن کلام خداست که بر قلب رسول الله صلی الله علیه و اله نازل شده است.

احمد بن حنبل از عمران بن حصین نقل می‌کند که از پیامبر صلی الله علیه و اله شنیدم که می‌فرمود:

«قرآن را بخوانید و از خدا به وسیله آن سؤال کنید، پیش از آنکه گروهی بیایند و به وسیله آن از مردم سؤال کنند».

دقت و امعان نظر در حدیث فوق، نکته‌ای را روشن می‌سازد و آن اینکه: توسل به هر موجودی که نزد خدا منزلت و کرامت داشته

باشد جایز است، لذا در شب‌های قدر مستحب است انسان قرآن را باز کند واین دعا را بخواند:

«پروردگارا! من از تو به وسیله این کتابی که فرو فرستاده‌ای و آنچه در آن است سؤال می‌کنم. پروردگارا! نام بزرگت و اسمای زیبایت در این کتاب هست...».

توسل به دعای برادر مؤمن

یکی از اسباب توسل و جلب مغفرت خدا، این است که انسان از برادر مؤمن خود بخواهد در حق او دعا کند و این نوع توسل مورد اتفاق همه موحدان جهان است و در این مورد کافی است که بدانیم

حاملان عرش الهی درباره افراد با ایمان، طلب مغفرت می‌کنند «یَسْتَغْفِرونَ لِلّذینَ آمَنُوا».

این تنها فرشتگان نیستند که درباره آنان طلب آمرزش می‌نمایند، بلکه مؤمنان نیز درباره گذشتگان چنین کاری انجام می‌دهند «رَبّنا اغْفِرْ لَنا وَ لإِخوانِنا الَّذین سَبَقُونا بِالإِیمان»، «پروردگارا! بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته‌اند ببخشای».

پیامبر گرامی از امت اسلامی می‌خواهد که در حق او دعا کنند و می‌فرماید:

«برای من از خدا وسیله بطلبید و آن مقامی است در بهشت که جز بر یکی از بندگان خدا شایسته نیست و امیدوارم که من همو باشم. هر کس برای من چنین مقامی بطلبد، شفاعت من بر او حلال می‌گردد».

توسل به دعای پیامبر در زمان حیات

رسول گرامی صلی الله علیه و اله شریف‌ترین و گرامی‌ترین انسانی است که خدا آفریده است. آیات قرآنی به مقام و منزلت پیامبر صلی الله علیه و اله اشارات فراوانی دارند که نقل آنها در این مختصر نمی‌گنجد.

در منزلت پیامبر صلی الله علیه و اله کافی است که بدانیم خدا او را مایه مصونیت مردم از عذاب می‌شمارد و تصریح می‌کند که تا او در میان مردم است خدا آنان را با نزول عذاب مجازات نمی‌کند:

«وَما کانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فیهِمْ وَمَا کانَ اللّهُ مُعذِّبَهم وهُمْ یَسْتَغْفِرون».

«تا تو در میان آنان هستی، خداوند هرگز آنان را مجازات نمی‌کند، هم چنان که ایشان را تا زمانی که طلب آمرزش می‌کنند، عذاب نمی‌کند».

در عظمت پیامبر صلی الله علیه و اله کافی است که خدا نام او را در کنار نام خود و اطاعت او را در کنار اطاعت خویش قرار داده است:

«وَمَنْ یُطِعِ اللّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوزاً عَظیماً».

این آیات وآیات دیگر، همگی از کرامت و منزلت آن حضرت حکایت می‌کند؛ منزلتی که برای آن نظیری در عرصه آفرینش نیست.برای همین مقام قدسی پیامبر در پیشگاه خدا، دعای او رد نمی‌شود، لذا به گنهکاران دستور داده شده که به محضر پیامبر بروند و از او درخواست کنند که در حقّ آنان استغفار کند:

فراتر از این، حتی خودداری از طلب استغفار از پیامبر را نشانه نفاق می‌داند.

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جاؤُکَ فَاستَغْفَرُوا اللّه وَاستَغفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّهَ تَوّاباً رَحِیماً».

«هرگاه آنان زمانی که بر خویش ستم کرده‌اند نزد تو بیایند و از خدا طلب مغفرت کنند و پیامبر نیز برای آنان طلب مغفرت کند، خدا را توبه پذیر و رحیم خواهند یافت».

از برخی آیات استفاده می‌شود که امت‌های پیامبران پیشین نیز از آنان درخواست استغفار می‌کردند. به عنوان نمونه فرزندان یعقوب

آنگاه که خطای آنان آشکار گشت به پدر گفتند:

«يَا أَبانَا استَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئين، قالَ سَوفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبّى إنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحيم».

«پدرجان! برای مغفرت گناهان ما از خداوند طلب آمرزش کن؛ ما خطاکار بودیم. [یعقوب] گفت: (سوف) از پروردگارم طلب مغفرت خواهم کرد، همانا او آمرزنده و رحیم است».

در جواز این نوع توسل، جای هیچ بحث و گفتگو نیست و مخالفتی با آن به چشم نمی‌خورد. چیزی که مهم است آگاهی از سبب استجابت دعای پیامبران است و آن، منزلت و جایگاه قدسی آنهاست.

توسل به دعای پیامبر پس از رحلت

با توجه به اصول چهارگانه، که در سؤال مربوط به امکان ارتباط مطرح گردید، ثابت شد که انسان‌های والا در جهان برزخ، حی و زنده هستند، و ارتباط ما با آنان برقرار است، در این صورت درخواست دعا از آنان در هر دو حالت؛ حیات دنیوی و برزخی، کاملاً منطقی خواهد بود و آیه مربوط به درخواست استغفار، هر دو حالت را دربرمی گیرد،آنجا که می‌فرماید:

«وَلَو أَنَّهُمْ إِذ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جاؤوكَ فَاسْتَغفَرُوا اللّه وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُول لَوَجَدُوا اللّه تَوّاباً رَحيماً».

«و اگر آنان هنگامی که بر خود ستم کرده‌اند به نزد تو بیایند، و خود از خدا آمرزش بخواهند و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش کند، خدا را توبه پذیر و مهربان خواهند یافت».

مسلّماً ریشه استجابت دعای پیامبر را باید در روح پاک و نفس کریم و قرب ایشان نسبت به خداوند جستجو کرد. به پاس این کرامت معنوی است که خداوند دعای او را می‌پذیرد؛ زیرا دعای برخاسته از روح پاک و قلب مملوّ از مهر الهی، بدون چون و چرا به هدف اجابت می‌رسد و در این مورد، فرقی بین حیات مادّی و حیات برزخی نیست.

گواه بر این که آیه یاد شده اختصاص به زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و اله ندارد، این است که مسلمانان جهان از عصر صحابه و تابعان تا به امروز، عملاً-این باب رحمت را باز می‌دانند و زائران روضه مطهّر نیز اکنون پس از تقدیم سلام و درود به پیشگاه ارجمند پیامبر، آیه یاد شده را تلاوت می کنند و ضمن استغفار به درگاه الهی، از پیامبر می‌خواهند که برای آنان طلب آمرزش کند و هر فردی در هر زمانی که به حرم آن حضرت مشرف شود، زائران را در این حالت می‌یابد.

اکنون نمونه‌هایی از گفتار بزرگان اهل سنّت، درباره این آیه و درخواست دعا و توسّل به آن حضرت، پس از رحلت ایشان را ذکر می کنیم:

۱. محیی الدین نووی که از محدثان برجسته اهل سنت و شارح صحیح مسلم است، می‌نویسد: زائر رو به رسول خدا کند و درباره خویش به او متوسل شود و به وسیله او به سوی خدا شفاعت جوید و از زیباترین چیزها همان است که ماوردی، قاضی ابوالطیب و دیگر اساتید ما از عتبی نقل کرده‌اند.

عتبی می گوید: روزی کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله بودم، مردی از بیابان آمد و گفت:

«السلام عليك يا رسول اللّه سمعت اللّه يقول: «وَلَو أَنَّهُمْ إِذ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جاؤكَ فَاسْتَغفروا اللّه وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُول لَوَجَدُوا اللّه تَوّاباً رَحيماً» و قد جئتك مستغفراً من ذنبى مستشفعاً بِكَ إلى ربّى».

«سلام بر تو ای فرستاده خدا. شنیدم که خداوند می‌فرماید: «هرگاه آنان بر خویش ستم کنند و نزد تو بیایند و از خدا طلب آمرزش کنند و رسول خدا نیز برای آنان درخواست مغفرت کند، خدا را توبه پذیر و مهربان خواهند یافت. ای رسول خدا، اکنون به نزد تو آمدم، از گناهم استغفار می کنم و تو را شفیع به نزد پروردگارم قرار می‌دهم».

۲. ابن قدامه حنبلی صاحب کتاب «مغنی» در آداب زیارت پیامبر خدا صلی الله علیه و اله ضمن طرح این مطلب که زیارت آن

حضرت مستحب است، از پیامبر صلی الله علیه و اله نقل می‌کند که فرمود: هر کس به من سلام کند، من پاسخ سلام او را می‌گویم. سپس از «عتبی» سرگذشت عرب یاد شده را که از «نووی» آوردیم، نقل می‌کند و هدف وی از نقل این داستان آن است که زیارت آن حضرت، به این شیوه مستحبّ است.

۳. غزالی (متوفای ۵۰۵) در بخش مربوط به فضیلت زیارت مدینه، چگونگی زیارت آن حضرت را به تفصیل آورده و می‌گوید: «پس از به پایان رساندن درودها، رو به قبر پیامبر ایستاده، خدا را حمد و ثنا بگوید و درود فراوانی به پیامبر بفرستد. سپس آیه «ولو أنَّهم...» را تلاوت کند وبگوید: اللّهم انّا سَمِعْنا قولك وأطَعْنا أمْرَك وقَصَدْنا نبيّك، متشفعين به إليك فى ذنوبنا، وما أثقل ظهورنا من أوزارنا...»؛ «پروردگارا، سخن تو را شنیدیم و امر تو را اطاعت کردیم و نزد پیامبر تو آمدیم، در حالی که او را شفیع خود نزد تو برای آمرزش گناهانمان قرار داده‌ایم و پشت ما از بار گناهان سنگین است».

علاوه بر عالمان بزرگ اهل سنت که شیوه زیارت آن حضرت را به نحو یاد شده مورد تأکید قرار می‌دهند، گروهی دیگر نیز در این مورد، با آنان همصدا می‌باشند که برای رعایت اختصار، از نقل آنها خودداری شد.

پرسش‌هایی درباره توسل

اشاره

در میان اعمالی که مسلمانان در حرم پیامبر صلی الله علیه و اله و یا نقاط دیگر انجام می‌دهند، توسل بیش از همه مورد انتقاد وهابیان قرار می‌گیرد. آنان در این مورد اعتراض‌هایی دارند که در این بخش به تحلیل آنها می‌پردازیم:

آیا درخواست دعا از میت، پرستش او نیست؟

آنها بر این عقیده‌اند که: درخواست دعا از انسان زنده که قادر بر انجام خواسته اوست، جایز است و پرستش نیست، ولی درخواست دعا و یا هر عمل دیگر از فرد درگذشته که قادر بر انجام آن نیست، نوعی پرستش میّت به شمار می‌رود و طبعاً انجام دهنده آن در شمار مشرکان قرار می‌گیرد.

پاسخ: أوّلاً، هیچگاه حیات و موت و یا زنده و مرده بودن درخواست شونده، ملاک عبادت و پرستش و شرک و توحید نیست. چگونه ممکن است درخواست دعا از فرد زنده عین توحید باشد، ولی درخواست همان دعا از فرد درگذشته عین شرک به شمار رود، در حالی که ماهیت عمل یکی است، جز این که طرف (درخواست شونده) در یکی در قید حیات است، و در دیگری رخت از جهان بربسته است و هرگز هیچ موحّدی، حیات و موت را میزان توحید و شرک معرفی نکرده است. آری، حیات و موت می‌تواند در مفید بودن و نبودن این درخواست مؤثر باشد، امّا در توحید و شرک تأثیری ندارد.

ثانیاً: اساس استدلال کسانی که درخواست دعا از میت را شرک می‌دانند، این است که مرگ انبیا و اولیا را پایان زندگانی آنان می‌دانند و برای آنان، حیات برزخی قائل نیستند، در حالی که در سؤال نخست این فصل به روشنی ثابت شد که شهیدان، انبیا، اولیا و حتّی مجرمان، پس از مرگ در حال حیات‌اند.

ثالثاً: هر نوع دعوت و درخواست هنگامی رنگ شرک به خود می‌گیرد که‌انسان درباره درخواست‌شونده، نوعی‌الوهیت و خداوندگاری و تفویض امور به وی قائل شود، در چنین حالتی است که درخواست از آن فرد؛ زنده باشد یا مرده، پرستش وی به شمار می‌رود، ولی درخواست دعا از یک شخص، با این عقیده که او یک انسان وارسته است و خدا پذیرای دعا و درخواست اوست، ارتباطی به شرک ندارد و تمام مسلمانان جهان، در محضر پیامبر صلی الله علیه و اله او را به این وصف می‌ستایند.

آیا درخواست دعا از میت بی فایده نیست؟

برخی معتقدنـد کسـی که از دنیـا رفته و قـادر به اجـابت درخواست متوسـل نیست، هر نوع توسـل و درخواست دعا از او عمل لغو و بیهوده‌ای می‌باشد.

پاسـخ: منشأ این سؤال یک نوع جهان بینی مادّی است که مرگ اولیا را پایان زنـدگی دانسـته و برای آنان حیات و زنـدگی برزخی قائـل نیست، ولی بـا توجه به اصولی که در گذشـته یـادآور شـدیم، ثـابت شـد که آنـان از حیـات بالا‌یی برخوردارنـد، سـخن ما را می‌شـنوند و ارتبـاط مـا با آنان قطع نشـده است، بنابراین درخواست دعا امری عقلایی بوده و لغو و بیهوده نیست، امّا این که آنان به درخواست ما پاسخ مثبت می گویند یا نه، به وجود وضعیت درخواست‌کننده وموضوع درخواست بستگی دارد.

آیا میان ما و کسانی که از دنیا رفته‌اند، مانعی وجود دارد؟

عـده‌ای بر این باورنـد که میـان ما و افرادی که از جهان رخت بربسـته‌اند، حائلی وجود دارد که مانع از ارتباط ما با آنان می‌شود، به گواه این که قرآن می‌فرماید:

«وَمِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلی یَوم یُبْعَثُون».

«در پیش روی آنان، تا روز قیامت مانعی وجود دارد».

پاسـخ: برزخ در لغت عرب به معنی حائـل و مـانع است، ولی این مـانع مربوط به بـازگشت مجـدد رفتگان، به حیات دنیوی است، نه مانع از ارتباط با آنان، شاهد این مطلب ما این آیه است:

«حَتّی إِذا جاءَ أَحدهُمُ المَوتُ قَالَ رَبِّ ارجعُون، لعلّی أَعْمَلُ صالِحاً فِیما تَرَکتُ کَلاّ إِنّها کَلمَهٌ هُوَ قائِلُها».

«تـا آنگـاه که مرگ یکی از ایشـان فرا رسـد می گویـد: پروردگارا! مرا به دنیا بازگـردان، باشـد که من در آنچه که وانهـاده‌ام، کـار نیکی انجـام دهـم. [خـطاب می‌رسد:] هرگز چنین نیست، این سخنی است که او گوینده آن است».

با توجه به این که گنهکار، خواهان بازگشت به این دنیاست، قرآن در رد درخواست او می‌فرماید:

«وَمِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلی یَوم یُبْعَثُون».

«پیش روی آنان حائل و مانعی وجود دارد که از بازگشت به این دنیا و تحقق آرزوی آنان جلوگیری می کند».

بنابراین، حائل، مانع از بازگشت به دنیا است، نه مانع از آگاهی و ارتباط میان زندگان و رفتگان.

درخواست شفاعت از اولیای الهی

اشاره

سؤال: آیا درخواست شفاعت از اولیا مایه شرک نیست و نوعی پرستش آنان به شمار نمی‌رود؟

پاسخ: اعتقاد به شـفاعت اولیای الهی در روز رسـتاخیز، از اصولی است که کسـی در آن شک و تردید ندارد و همه فرق اسـلامی به شفاعت پیامبران و به ویژه پیامبر خاتم صلی الله علیه و اله اعتقاد راسخ دارند. تنها اختلافی که پس از ظهور ابن تیمیه در قرن هشتم و محمد بن عبدالوهاب در نیمه‌های قرن دوازدهم پیش آمد، این بود که آیا می‌توان در این جهان نیز از شـفیعان واقعی که شفیع بودن آنهـا از نظر کتـاب و سـنت قطعی است، درخواست شـفاعت کرد و مثلاً گفت:«ای محبوب درگاه خـدا در روز رسـتاخیز درباره من شفاعت کن»؟

همه عالمان دین، بر صـحت درخواست شـفاعت از صاحبان آن، اتفاق نظر دارند، جز دو فرد یاد شده و پیروان آن دو که می گویند:

«نمی‌توان از صاحبان شفاعت در این جهان درخواست شفاعت نمود، بلکه باید گفت: خدایا! پیامبر را شفیع من قرار ده».
اکنون این مسأله را بر کتاب خدا و سنت پیامبر عرضه می کنیم تا پرده از چهره حقیقت برداشته شود.

حقیقت درخواست شفاعت چیست؟

اشاره

شفاعت پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله و دیگر شافعان راستین در روز جزا، جز طلب مغفرت از خدا درباره گنهکاران امت چیز دیگری نیست، در این صورت، طلب شفاعت، در واقع طلب دعا از آنان خواهد بود و دعای آنان، در سایه قرب و مقامی که نزد خدا دارند، به هدف اجابت می‌رسد و طبعاً گنهکار مشمول مغفرت خدا می گردد. از طرفی، درخواست دعا از برادر مؤمن و فراتر از آن، از نبی گرامی کوچک‌ترین اشکالی ندارد، اگر ما می گوییم: «یا وجیهاً عنداللّه، اشفع لنا عند اللّه»، یعنی «ای کسی که در پیشگاه خدا جاه و مقامی داری، در نزد خدا درباره ما شفاعت کن (دعا کن خدا گناه ما را ببخشد یا حاجت ما را برآورده کند)».
اصولاً «استشفاع» یعنی طلب شفاعت، در کتاب‌های حدیثی و تفسیری به معنی درخواست دعا وارد شده است؛ مثلاً بخاری، محدث معروف اهل سنت در صحیح خود، بابی را با این عنوان آورده است: «هرگاه مردم در هنگام قحطی از پیشوای خود بخواهند که برای آنان از خدا باران بطلبد، نباید درخواست آنان را ردّ کند».
با توجه به این اصل، نباید درباره درخواست شفاعت که حقیقت آن درخواست دعاست، شك و تردید کرد؛ زیرا درخواست دعا از مؤمن از امور پسندیده است، چه رسد به انبیا و اولیا. از این گذشته، برخی از یاران پیامبر از خود آن حضرت در زمان حیات و یا پس از درگذشت ایشان، درخواست شفاعت می کردند، اکنون نمونه‌هایی را یادآور می‌شویم:

حدیث انس بن مالک

ترمذی یکی از نویسندگان سنن چهارگانه، از انس بن مالك چنین نقل می کند:
«از پیامبر درخواست کردم که در روز قیامت درباره من شفاعت کند. وی پذیرفت و گفت: من این کار را انجام می‌دهم. به پیامبر گفتم: شما را کجا جستجو کنم؟ فرمود: در کنار صراط».
انس با الهام از فطرت خود که درخواست شفاعت جز درخواست دعا چیز دیگری نیست، از پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله درخواست شفاعت می کند، وپیامبر نیز به‌او قول مساعد می‌دهد و هرگز تصور نمی کند که درخواست شفاعت، نوعی شرك است، و نیز او را از این درخواست باز نمی‌دارد.

حدیث سواد بن قارب

سواد بن قارب از یاران رسول خداست. درباره پیامبر صلی الله علیه و اله اشعاری سروده و از او درخواست شفاعت می کند و می گوید:

وَکُن لی شَفیعاً یومَ لا ذُو شفاعۀ
بمُغن فَتیلًا عن سوادِ بن قارب

ای پیامبر گرامی، در روز قیامت شفیع من باش؛ روزی که شفاعت دیگران به حال سواد بن قارب به مقدار رشته وسط هسته خرما، سودی نمی‌بخشد.

حدیث ابوبکر

وقتی پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله درگذشت، بدن مبارک او را با پارچه‌ای پوشانیده، منتظر بودند که مسلمانان در کنار مسجد گرد آیند تا مراسم «تجهیز» وتغسیل و نماز و تدفین انجام گیرد. در این هنگام، وقتی ابوبکر وارد خانه پیامبر صلی الله علیه و اله شد، پارچه را از چهره پیامبر برگرفت، خود را روی پیکرش افکند. او را بوسید و چنین گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! تو در زندگی و پس از مرگ پاک و پاکیزه هستی. ما را ای محمد نزد خدایت یاد کن و ما را به خاطر داشته باش. جمله‌های «اذکرنا عند ربّک» جز درخواست شفاعت چیزی نیست.

حدیث علی

محدثان نقل می‌کنند آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و اله درگذشت، علی علیه السلام مشغول تغسیل پیامبر گشت، به هنگام غسل دادن چنین گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد! ما را نزد خدایت یاد کن و ما را به خاطر داشته باش!».

حدیث نوجوان

مصعب بن اسلمی نقل می‌کند: نوجوانی از خاندان ما به سوی پیامبر صلی الله علیه و اله آمد و به او گفت: من از تو چیزی می‌خواهم.

پیامبر صلی الله علیه و اله: آن چیست؟

نوجوان: «از تو می‌خواهم مرا از کسانی قرار دهی که در روز قیامت درباره آنان شفاعت می‌کنی».

پیامبر صلی الله علیه و اله: چه کسی تو را به این کار راهنمایی کرده است؟

نوجوان: هیچ کس. خودم به این فکر افتادم.

پیامبر صلی الله علیه و اله: من در روز قیامت در حق تو شفاعت می‌کنم.

نمونه‌های این نوع قضایا فراوان است که نقل بیشترین آنها موجب اطاله سخن می‌گردد.

آیا سوگند دادن خدا به مقام اولیا شرک نیست؟

سؤال: برخی در مقام توسل، مقامات انبیا و اولیا را در نظر گرفته و خدا را به شایستگی‌های آنان، سوگند می‌دهند؛ مثلاً می‌گویند: خدایا! به حق رسول اعظم صلی الله علیه و اله بیمار مرا شفا بده، در صورتی که هیچ کس بر گردن خدا حق ندارد، تا خدا را به حق آنان سوگند دهیم.

پاسخ: مقصود از حق در این تعبیرها، همان منزلت و مقام والایی است که آنها نزد خدا دارند، و اگر هم این منزلت، حق شمرده شود، حقی است که خدا به آنان داده است و این مطلب، عین توحید است؛ زیرا خدا در برخی از موارد، بنده خود را ذی‌حق و خود را بدهکار معرفی می‌کند، مثلاً می‌فرماید:

«كانَ حَقّاً عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنينَ».

«یاری کردن افراد مؤمن حقی است بر ما».

در حدیث نبوی وارد شده است که فرمود:

«بر خداست به کسی که به خاطر حفظ عفت، ازدواج کرده، کمک کند».

مراجعه به آیات و روایات روشن می‌کند که این نوع حقوق بندگان بر خدا، امری رایج در کتاب و سنت است. مقصود از این که می‌گویند کسی بر خدا حقی ندارد، این است که هیچ کس بالذات بر خدا حقی ندارد، ولی این مانع از آن نیست که خدا از روی تفضل و بزرگواری، افرادی را ذی حق معرفی کند و حتی از آنان وام بخواهد و بگوید:

«مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسناً».

«کیست که به خدا وام نیکو بدهد؟».

در حدیث آموزش پیامبر صلی الله علیه و اله به فرد نابینا در بخش توسل خواندیم که پیامبرصلی الله علیه و اله به او آموخت که بگوید: اللّهمّ انّی أسألک وأتوجّه إلیک بنبیّک محمد صلی الله علیه و اله نبیّ الرحمهٔ. (کلمه بنبیّک متعلق به دو فعل پیشین است:«أسألک» و «أتوجه إلیک») و معنی جمله این است که خدایا من از تو به خاطر پیامبرت محمد صلی الله علیه و اله پیامبر رحمت، درخواست می‌کنم و به سوی تو روی می‌آورم.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله هنگام دفن فاطمه بنت اسد در حقّ او چنین دعا کرد:

«خدایا! مادرم فاطمه بنت اسد را ببخش و جایگاه او را گسترده و فراخ گردان، به حق پیامبرت و پیامبرانی که پیش از من بودند».

در صحیفه سجادیه و دعاهایی که از ائمه اهل بیت به ما رسیده است، این نوع سوگند دادن به فراوانی از آنان نقل شده است، علاقه‌مندان می‌توانند به آنها مراجعه فرمایند.

نذر برای غیر خدا

سؤال: شیعیان، بلکه گروهی از مسلمانان، برای اولیای الهی نذر می‌کنند و می‌گویند: این گوسفند نذر پیامبر صلی الله علیه و اله و یا حسین بن علی علیه السلام است، در حالی که نذر برای غیر خدا جایز نیست.

پاسخ: نذر برای غیر خدا دو صورت دارد:

۱. نذر کردن برای بندگان خدا به نیّت تقرّب و جلب رضایت آنان (بدون توجه به خشنودی و یا خرسندی خدا).

روشن است چنین رفتاری، نوعی شرک و به منزله بت پرستی است.

۲. نذر عملی خداپسندانه به خاطر تقرب به خدا و جلب رضایت او و هدیه ثواب آن به یکی از اولیای الهی تا از این رهگذر خشنودی خدا به دست آید.

بی‌شک، نذر کردن با چنین قصد و نیت پاک، کاری پسندیده و درخور ستایش است.

آنچه موجب سؤال می‌شود، و احیاناً افراد را به اشتباه می‌اندازد، تشابه و یکسان بودن دو تعبیر در مقام نذر است.

به حکم این که «نذر» یک امر عبادی است، باید برای تقرب به خدا صورت پذیرد و «ناذر» بگوید:

یعنی برای کسب رضا و تقرب به خدا تعهد می‌کنم: اگر حاجت من برآورده شد، این گوسفند را برای پیامبر ذبح کنم.

صیغه صحیح نذر این است که گفته شد، ولی غالباً مردم به خاطر ناآگاهی، یا خلاصه گویی می‌گویند: هذا للنبیّ، یا نذرتُ هذا للنبیّ.

در هر حال مورد سؤال این است که چگونه برای پیامبر نذر می‌کنند و می‌گویند: للنبی، در حالی که نذر باید برای خدا باشد.

پاسخ سؤال این است که «لام» در جمله «للّه علیّ» برای تقرب است چنان که قرآن می‌فرماید:

«أَنْ تَقُومُوا للّه مَثْنی وَفُرادی».

«دو نفر دو نفر یا به تنهایی برای خدا قیام کنید».

در حالی که «لام» در «للنبی» لام «انتفاع» است چنان که در برخی آیات می‌خوانیم:

«إِنّما الصَدقات لِلْفُقراء والمَساکین».

«زکات برای تهی‌دستان و مستمندان است».

از اینجا روشن می‌شود عمل موحدان با عمل مشرکان، تفاوت جوهری دارد؛ آنان قربانی‌های خود را به نام بت‌ها و برای تقرب به آنان ذبح می‌کردند و قرآن در این مورد می‌فرماید:

«وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ ذلِکَ فِسْقٌ».

«و آنچه برای بت‌ها ذبح می‌شود...این کار خروج از دین است».

در حالی که موحدان برای خدا نذر می‌کنند و نام او را به زبان می‌آورند، اما ثواب کار نیک خود را به اولیا هدیه می‌کنند و از این طریق به درگاه الهی تقرب می‌جویند.

مردی به حضور پیامبر صلی الله علیه و اله رسید و عرض کرد: ای پیامبر خدا، مادرم از دنیا رفته است و می‌دانم اگر او زنده بود، صدقه می‌داد، اگر از طرف او صدقه بدهم او سودی می‌برد؟

رسول گرامی صلی الله علیه و اله فرمود: آری.

آنگاه گفت: کدام یک از صدقه‌ها سود بیشتری دارد؟

فرمود: آب.

در این هنگام، سؤال کننده چاهی کند و پس از آماده شدن گفت: «هذه لأُمّ سعد»، «ثواب کندن این چاه برای مادر سعد باشد».

لام در «لأُمّ سعد» همان لام «للنبی صلی الله علیه و اله» است. که به اصطلاح «لام» انتفاع است نه لام تقرّب. ولی روح نذر این است که برای تقرّب به درگاه الهی متعهد شدم حیوانی را ذبح کنم و ثواب آن را به پیامبر اهدا کنم تا از این طریق، به درگاه خداوندی تقرب بجویم شاید خدا بیمارم را شفا دهد.

بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا

اشاره

سؤال: بزرگداشت اولیای الهی در سالروز تولد و درگذشت آنها، امر نوظهوری است که در عصر صحابه نبوده و بعدها پیدا شده است. اکنون چگونه ما آن را انجام دهیم؟

پاسخ: تاریخ گواهی می‌دهد که از زمان‌های دور، مسلمانان جهان، روز ولادت پیامبر گرامی را در هر سال جشن می‌گرفتند و خطیبان به ذکر مدایح آن حضرت می‌پرداختند. مبدأ این نوع جشن‌ها دقیقاً روشن نیست ولی صدها سال است که این گونه جشن‌ها در بلاد اسلامی رواج داشته و دارد.

احمد بن محمد، معروف به قسطلانی (متوفای ۹۲هـ)، از علمای مشهور قرن نهم، درباره جشن‌هایی که در ماه ولادت پیامبر انجام می‌گیرد، چنین می‌گوید:

مسلمانان، پیوسته در ماه میلاد پیامبر جشن می‌گیرند. اطعام می‌کنند. شب‌ها به پخش انواع صدقات می‌پردازند. اظهار شادمانی

کرده و نیکی‌ها را دو چندان می‌کنند. و به قرائت اشعاری در تهنیت ولادت آن حضرت می‌پردازند. برکات آن حضرت در هر سال نمایان می‌شود. رحمت خدا بر کسانی باد که شب‌های ماه، میلاد او را عید گرفته و دردی بر دردهای کسی که در قلب او مرض هست، می‌افزایند.

حسین بن محمد بن حسن، معروف به «دیاربکری»(متوفای ۹۶۰هـ) نیز، که از قضات مکه به شمار می‌رفت، در تاریخ خود می‌نویسد: مسلمانان پیوسته ماه میلاد پیامبر صلی الله علیه و اله را جشن می‌گیرند. اطعام می‌کنند. شب‌ها صدقه می‌دهند. اظهار سرور و شادمانی می‌کنند. در نیکی به فقیران اصرار می‌ورزند. به خواندن مولودیه می‌پردازند و کرامات آن حضرت در هر زمانی نمایان می‌گردد.

این دو نصّ تاریخی که مربوط به قرن دهم است، نشان می‌دهد که بزرگداشت روز ولادت اولیای الهی در تاریخ اسلام، ریشه دیرینه داشته و علما و دانشمندان مسلمان بر این عمل صحه می‌نهاده‌اند و این عمل مفهومی جز اظهار مودت به ساحت پیامبر ندارد.

با توجه به این اصل، دلیل شرعی این بزرگداشت را متذکر می‌شویم:

مهر ورزی و تکریم به پیامبر یکی از اصول اسلام است

مودّت و مهر به پیامبر صلی الله علیه و اله دستور قرآنی است و هیچ فردی نمی‌تواند آن را انکار کند و بزرگداشت میلاد او تجسّم بخشیدن به این اصل است و ما در این مورد به ذکر دو آیه بسنده می‌کنیم:

۱.«قُلْ إنْ کانَ آباؤُکُمْ وَأَبْناؤکُمْ وَإِخْوانُکُمْ وَأَزواجُکُمْ وَعَشیرتکُمْ وَأَمْوالٌ اقْتَرفْتُمُوها وَتِجارَةٌ تَخْشَونَ کَسادها وَمَساکِن تَرْضَونَها أَحبَّ إِلَیْکُمْ مِنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ وَجهاد فِی سَبیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّی یَأْتِی اللّهُ بِأَمْرِهِ وَاللّهُ لا یَهْدِی الْقَومَ الْفاسِقین».

«بگو اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خاندان شما و اموالی که گردآورده‌اید و تجارتی که از کسادی آن بیمناکید و سراهایی که می‌پسندید نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست داشتنی‌تر است، پس منتظر باشید که خدا خواسته خود را محقق می‌سازد و خدا فاسقان را راهنمایی نمی‌کند».

این آیه به روشنی بیان می‌کند که دوستی پیامبر در کنار دوستی خدا از واجبات الهی است، هر چند این دوستی مقدمه‌ای است برای عمل به شریعت و احکام او، ولی در عین حال، عمل به شریعت از گذرگاه مهر پیامبر صلی الله علیه و اله می‌گذرد.

۲. در آیه دیگر مؤمنان را چنین توصیف می‌کند:

«فَالّذِینَ آمَنُوا به وَعَزَّروهُ ونَصَرُوهُ واتَّبَعُوا النُّورَ الّذی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ المُفْلِحون».

«آنان که به پیامبر صلی الله علیه و اله ایمان آورده و به تکریم او پرداخته و او را یاری می‌رسانند و از نوری که همراه وی فرود آمده پیروی می‌کنند، آنان همان رستگارانند».

این آیه به مسلمانان، چهار دستور می‌دهد:

۱. «آمنوا به»: به پیامبر ایمان بیاورند.

۲. «عزّروه»: به تکریم و تعظیم او بپردازند.

۳. «ونصروه»: در سختی‌ها او را یاری کنند.

۴. «واتبعوا النور الّذی أنزل معه»: از قرآنی که با او فرستاده شده، پیروی کنند.

با توجه به این دو آیه که مهر پیامبر و تکریم او را از فرائض می‌داند، اکنون سؤال می‌شود، آیا گردهمایی مسلمانان در روز تولد پیامبر تحقق بخشیدن به این دو آیه هست یا خیر؟ به طور مسلم، آری. و هر فردی که از این مجالس دیدن کند، آن را نوعی اظهار مهر و مودّت و تکریم و تعزیز می‌داند. بنابراین، عمل مسلمانان ریشه قرآنی و اصل آسمانی دارد. در این صورت طبعاً بدعت

نخواهد بود. بدعت آن کار نوظهوری است که در قرآن و سنت برای آن اصل و اساسی نباشد.

خدا در سوره «انشراح» یادآور می‌شود که ما پیامبر صلی الله علیه و اله را بلند آوازه کردیم، چنان که می‌فرماید:

«وَرَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ».

«آیا ما نامت را بلندآوازه نساختیم؟».

این آیه حاکی است که ترفیع پیامبر صلی الله علیه و اله و بلندآوازه کردن او، یکی از نعمت‌های الهی بر پیامبر خدا صلی الله علیه و اله است. یکی از ابزار «ترفیع پیامبر»، نکوداشت میلاد او است و شادمانی به دور از هر نوع لهو و گناه در روز ولادت، همگی نوعی ترفیع نبیصلی الله علیه و اله و بلند آوازه کردن اوست.

حضرت مسیح علیه السلام روز نزول مائده سماوی را برای یارانش عید معرفی می کند و می‌فرماید:

«رَبّنا أَنْزِلْ عَلَیْنا مائدةً مِنَ السَّماءِ تَکُونُ لَنا عِیداً لأَوّلنا وَآخرنا وآیةً مِنْکَ وَارزُقْنا وَأَنْتَ خَیرُ الرّازقین».

«پروردگارا! از آسمان خوانی برای ما فرود آر تا عیدی برای اول و آخر ما و نشانه‌ای از جانب تو باشد و به ما روزی ده که تو بهترین روزی دهندگانی».

به راستی اگر روز نزول مائده (که نعمتی محدود و زودگذر است) استحقاق جشن گرفتن آن روز در تمام سال‌ها را دارد، چرا و چگونه ولادت پیامبر صلی الله علیه و اله یا روز مبعث او (که نعمت بزرگ و جاویدان الهی برای بشریت است) استحقاق چنین جشن و سروری را نداشته باشد؟!

بنابراین، هرگاه مسلمانان در هر روز و شبی و هر ماه و سالی مجلسی تشکیل دهند و در آن، فضائل و مناقب پیامبر صلی الله علیه و اله را یادآور شوند و آیاتی که در حق او وارد شده تلاوت کنند و اشعاری را در مدح او بسرایند، در حقیقت فرمان خدا را در زمینه مهرورزی و تکریم و ترفیع وی به اجرا درآورده‌اند و علّت این که تنها روز ولادت را برای این کار اختصاص می‌دهند، این است که وجود او و تولّد او نعمت بزرگی بود. به همین مناسبت در این روز به آن کار می‌پردازند، بدون این که جشن در خصوص آن روز را به شرع مقدس نسبت بدهند، بلکه انتخاب آن روز نوعی گزینش است و ارتباطی به شرع ندارد.

زیارت قبور پاکان

اشاره

سؤال: آیا زیارت قبور پاکان مستحب است؟

پاسخ: زیارت قبور پاکان، بلکه زیارت وادی خاموشان در هر شهر و روستا، آثار سازنده‌ای دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم: دیدار از این وادی، که نشانگر «عجز ذاتی» انسان و زوال قدرت‌ها و مکنت‌های مادّی است، آثار سازنده و حیات‌بخش دارد. انسان هوشمند، با مشاهده این وضع رقت بار، ناپایداری جهان را از نزدیک لمس کرده و در مقام چاره‌جویی برمی‌آید و با درک «هدفداری جهان آفرینش» خود را از گرداب غفلت و خودخواهی بیرون می‌کشد و به اندیشه تحصیل سعادت اخروی و «حیات جاوید» می‌افتد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و اله بر این نکته تربیتی انگشت نهاده، می‌فرماید:

«به زیارت قبور بروید که مایه یاد سرای آخرت است».

و در دیگر سخن خود می‌فرماید:

«به زیارت قبور بروید زیرا در آن برای شما درس عبرت است».

آنچه گفته شد درباره زیارت قبور افراد عادی است، ولی بالاتر از آن، زیارت تربت شهیدان است. زیارت تربت مجاهدانی که با خون خویش از شرف و عزّت ملّتی دفاع کرده و در راه پاسداری از آرمان‌های بزرگ انسانی و الهی جان باخته‌اند، مفهومی فراتر از زیارت قبور عادی دارد.

حضور بر تربت شهیدان راه حق، علاوه بر آثار سازنده روحی و تربیتی، نوعی پیمان بستن با آنان است. شخص زائر، با این حضور اعلام می‌دارد که به راه شهیدان وفادار است و آرمان مقدس و ارزشمندشان را پاس می‌دارد.

برای روشن شدن بیشتر مطلب، به یک مثال زنده توجه می‌دهیم:

زائر خانه خدا پیش از طواف، «حجر اسود» را استلام می‌کند و با گذاردن دست بر آن، با ابراهیم خلیل علیه السلام بیعت می‌کند که در «توحید» ثابت قدم باشد و در نشر آن سعی و تلاش نماید، ولی چون دست زائر به قهرمان توحید نمی‌رسد، به اثر بازمانده از او، دست نهاده و مراسم بیعت را انجام می‌دهد.

در احادیث اسلامی وارد شده است که زائر خانه خدا به هنگام استلام حجر چنین بگوید:

«امانتی که بر ذمه‌ام بود ادا کردم و بیعت خود را تجدید نمودم تا به ادای آن گواهی دهی».

زیارت قبور شهیدان سرزمین بدر و اُحد و کربلا و دیگر عزیزان خفته به خون، نیز ترسیم‌گر این حقیقت است و زائران این مَشاهد با حضور در برابر ضریح و قبر آنان و فرستادن درود بر روان پاکشان، تعهد می‌کنند که تداوم بخش راه ایشان باشند.

و به دیگر سخن، زیارت قبر شهید نوعی تکریم واحترام به اوست و از آنجا که شهید، کشته آرمان‌ها و ایده‌های خویش است، هر کس نیز به شهید احترام گذارد در حقیقت آرمان او را مقدس شمرده و خود را پیرو راه و مرام وی دانسته است.

حضور در حرم پیامبر

حضور در حرم رسول اکرم صلی الله علیه و اله یا جانشینان پاک او علیهم السلام نیز، علاوه بر تقدیر و سپاس از فداکاری‌ها و جانفشانی‌های آنان در هدایت خلق، حکم نوعی بیعت با ایشان را دارد.امام هشتم علیه السلام در یکی از سخنان خود درباره زیارت بارگاه معصومین علیهم السلام چنین فرمود:

«هر امامی عهد و میثاقی بر ذمه دوستان و شیعیان خویش دارد و زیارت قبور امامان، بخشی از عمل به این تعهّد است».

در واقع، شخص زائر هنگام زیارت قبر پیامبر و امامان علیهم السلام با آنها پیمان می‌بندد که در زندگی، جز راه و رسم آنان، روشی را تعقیب نکند.

زائر حرم رسول خدا صلی الله علیه و اله با زبان حال چنین می‌گوید:

ای رسول خدا، اگر مهاجر و انصار در حُدَیبیه با تو بیعت کردند که از حریم رسالت دفاع کنند و اگر زنان با ایمان مکه با تو بیعت کردند که از شرک و گناه بپرهیزند و اگر مؤمنان گنهکار دستور یافته‌اند که به حضور تو رسیده و از تو درخواست کنند که در حقّ آنان طلب آمرزش کنی، من نیز ای رسول گرامی، و ای شفیع امت، با حضور در حرمت واستلامِ تربتت، با تو بیعت می‌کنم که پاسدار آرمان‌هایت باشم و از شرک و دیگر گناهان دوری جویم و در ازای این عمل، از تو می‌خواهم که برایم از درگاه الهی طلب آمرزش کنی.

از آنجا که استحباب زیارت قبور در تمام مذاهب فقهی، امری مستحب است، دیگر به نقل روایات آن نمی‌پردازیم حتّی خود پیامبر صلی الله علیه و اله گاهی قصد بقیع می‌کرد و هرگاه وارد این سرزمین می‌شد، آنان را چنین خطاب می‌نمود:

«درود بر شما ای ساکنان خانه افراد با ایمان، خداوند آنچه را به شما وعده داده فردا به شما عطا فرماید. شما میان مرگ و رستاخیز به سر می‌برید و ما نیز به شما خواهیم پیوست. پروردگارا! اهل بقیع غرقد را بیامرز!».

زنان و زیارت قبور و پاسخ به دو پرسش

اشاره

سؤال: آیا زیارت قبور برای زنان، ممنوع نیست؟

پاسخ: زنـان و مردان، در زیارت قبور عزیزان خود و یا اولیای الهی، حکمی یکسان دارنـد؛ زیرا احکام اسـلام درباره زن ومرد یکی است، مگر آنجا که دلیلی بر اختصاص باشـد و در مورد زیارت زنان نه تنها دلیلی بر اختصاص نیست، بلکه دلیل بر یکسان بودن هر دو جنس وجود دارد.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله در خطاب خود به جامعه اسلامی می‌فرماید:

«به زیارت قبور بشتابید، زیرا مایه یاد آخرت است».

و در حدیث دیگر می‌فرماید:

«به زیارت قبور بروید؛ زیرا در این عمل برای شما درس عبرت است».

درسـت است که این خطـاب، به گـواهی مـذکر بـودن صـیغه، خطـاب متـوجه مردان است ولی همـان‌طور که همگی می‌داننـد کلیه خطاب‌های قرآن و حـدیث که به ظاهر متوجه طبقه مرد است، زنان را نیز شامل می‌شود، مگر اینکه دلیل بر عدم اشتراک باشد و لذا آیـاتی که مردم را به نمـاز و زکـات دعوت می‌کنـد، هر چنـد که خطـاب به مردان است، ولی زنـان را نیز شامـل می‌شود، چنـان که می‌فرماید:

«وَأَقِیمُوا الصَّلاهَ وَآتُوا الزَّکاهَ وَماتُقَدِّمُوا لأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَاللّه».

«نماز بپا دارید، زکات بدهید، آنچه که قبلًا به عنوان خیر برای خویش می‌خواستید، نزد خدا آن را می‌یابید».

خطاب در آن آیات از نظر قواعد عربی متوجه مردان است ولی نتیجه حکم از آنِ هر دو گروه است.

نتیجه این که: خطاب در هر دو حدیث به عنوان «زوروا القبور» هر چند متوجه مردان است ولی نتیجه آن همگانی است.

گذشته از این حدیث، روایات دیگری بر جایز بودن زیارت برای زنان گواهی می‌دهد. اکنون به نقل این روایات می‌پردازیم:

۱. مسـلم در صـحیح خود از پیامبر صـلی الله علیه و اله نقل می‌کنـد: جبرئیل فرود آمـد و به من گفت: پروردگارت فرمان می‌دهد به زیارت اهل بقیع بشتابید و در حق آنان طلب آمرزش بکنید.

پیـامبر از رختخـواب خـود برخـاست و به سوی بقیع رفت. عـایشه نیز به تعقیب پیـامبر صـلی الله علیه و اله پرداخت. در این هنگـام به پیامبر گفت: من چگونه اهل بقیع را زیارت کنم؟

پیامبر فرمود: بگو درود بر اهالی این سرزمین؛ از مؤمنان و مسلمانان. خدا گذشتگان و آیندگان را رحمت کند.

محور استـدلال، آموزش کیفیت زیـارت بر عـایشه است. اگر زیـارت قبور برای زنان حرام بود، چگونه پیامبر چگونگی زیارت را بر همسر خود آموخت.

گذشـته از این، آنگاه که عایشه این سـرگذشت را برای زنان دیگر نقل می‌کند، تلقی همگان این است که زیارت بقیع بر همه آنان جایز است و همسر او و دیگر زنان مؤمن در برابر حکم الهی یکسان می‌باشند.

۲. فاطمه سـلام الله علیها دخت گرامی پیامبر صـلی الله علیه و اله و یکی از آل عبا علیهم السلام پس از درگذشت پدر، به زیارت قبر عموی خود در اُحد می‌رفت و در کنار قبر او دو رکعت نماز می‌گزارد و گریه می‌کرد.

حاکم نیشابوری پس از نقل این روایت می‌گویـد: راویان این حـدیث همگی ثقه و عادل‌اند و از این نظر با راویان صـحیح بخاری و مسلم فرقی ندارند.

۳. ترمذی از عبداللّه بن ابی ملیکه نقل می‌کند: وقتی عبدالرحمان فرزند ابوبکر در نقطه‌ای به نام «حُبشی» درگذشت، جنازه او را به مکه حمل کرده و در آنجا به خاک سپردند. بعدها که خواهر او، عایشه، به مکه آمد به زیارت قبر «عبدالرحمان» رفت و دو شعر، که حاکی از شدت تأثر او بود، بر سر مزار برادر خواند.

۴. بخاری می‌نویسد: پیامبر صلی الله علیه و اله زنی را در کنار قبری دید که گریه می‌کند، به وی فرمود: خوددار باش و در فراق عزیزان صبر کن.

بخاری دنباله حدیث را نقل نکرده، ولی ابوداود در سنن خود حدیث را اینگونه ادامه داده است: آن زن پیامبر را نشناخت و به او اعتراض کرد و گفت: تو با مصیبت من چه کار داری. در این هنگام زنی که در کنار او بود، به او گفت: این مرد را شناختی؟ او پیامبر صلی الله علیه و اله بود!

آن زن برای جبران کار خود، به خانه پیامبر صلی الله علیه و اله رفت و به ایشان عرض کرد: ای رسول گرامی، مرا ببخش، شما را نشناختم.

پیامبر به او فرمود: بردباری در مصیبت، شایسته است.

اگر زیارت قبر عزیزان حرام بود پیامبر به جای دستور صبر، آشکارا به او می‌گفت: کار تو حرام است در حالی که دستور به صبر در مصیبت داد، نه دوری از قبر.

پاسخ به دو پرسش

گروهی زیارت را بر زنان تحریم کرده و به دو حدیث یاد شده در زیر استدلال می‌کنند:

۱. «خدا زنان زائر قبور را از رحمتش دور کند!».

پاسخ

این حدیث فاقد شرط لازم بر استدلال است؛ زیرا به دلایل پیشین باید آن را منسوخ دانست واتفاقاً برخی از محدثان از اهل سنت آن را منسوخ دانسته‌اند؛ مثلاًـ ترمذی ناقل حدیث می‌گوید: این حدیث مربوط به دوران پیش از تجویز زیارت قبور است و وقتی پیامبر زیارت قبور را بر همگان تجویز کرد، زن و مرد در برابر آن یکسان گشته‌اند.

قرطبی می‌گوید: این حدیث مربوط به زنانی است که بیشتر وقت خود را در قبرستان‌ها گذرانده و از این طریق حقوق شوهر خود را پایمال می‌سازند؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و اله واژه «زوّارات» به کار برده و همه ما می‌دانیم که این واژه صیغه مبالغه است.

۲. ابن ماجه از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می‌کند: پیامبر صلی الله علیه و اله بیرون آمد و زنانی را در حال نشسته مشاهده کرد و فرمود: برای چه نشسته‌اید؟ گفتند: منتظر جنازه هستیم.

فرمود: غسل خواهید داد؟

گفتند: نه.

فرمود: حمل خواهید کرد؟

گفتند: نه.

فرمود: آن را وارد قبر خواهید کرد؟

گفتند: نه.

فرمود: برگردید، از گناه‌کارانید، نه دارندگان پاداش.

پاسخ

این حدیث از نظر سند و دلالت قابل استدلال نیست؛ زیرا در سند آن، «دینار بن عمرو» وارد شده که از نظر راوی شناسان، مجهول، کذاب، متروک و خطاکار معرفی شده است.

آیا حدیثی که راوی آن تا این حدّ ضعیف باشد، می‌توان به آن استدلال نمود؟

همچنین مضمون آن ـ بر فرض صحت سند ـ ارتباطی به زیارت قبور ندارد؛ زیرا نکوهش پیامبر متوجه زنانی بود که برای انجام فریضه یا مستحبی به قبرستان نمی‌آمدند واین ارتباطی به زیارت قبور ندارد.

نکته‌ای که تذکر آن ضروری می‌نماید آن است که اسلام دین فطرت و دین سهل و سمح است و پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله فرمود: آیین اسلام آیین استواری است و با آن به رفق و مدارا وارد شوید.

مادر مؤمنی که فرزند رشید خود را از دست داده و جسد او را زیر خروارها خاک دفن کرده‌اند و قلب او سوزان است، تنها چیزی که می‌تواند او را تسلی دهد زیارت قبر فرزند است. در این صورت بازداشتن مادر از چنین عمل عقلایی که در همه جهان رواج دارد، مایه فشار روحی وی خواهد بود. آیا ممکن است شریعت اسلام از چنین عملی نهی کند، آنگاه دین را سهل و آسان بنامد؟!

اصولاًـ زیارت قبور جنبه عبرت آموزی و یادآوری آخرت دارد و با قرائت قرآن و فاتحه بر عزیزان همراه است، چگونه می‌توان زنان را از این فیض محروم کرد؟

و به دیگر سخن، فلسفه زیارت قبور، که یادآوری آخرت و مایه عبرت است، قابل تخصیص نیست.

البته زیارت قبور باید از هر نوع گناه و خلاف پیراسته باشد و اگر به فرض، نهی هم در کار بوده، شاید برای این بوده که در آن زمان، زنان این شرایط را رعایت نمی‌کردند.

ساخت بنا بر روی قبور

اشاره

سؤال: آیا بنا، بر روی قبور جایز است؟

پاسخ: مشروعیت بنا بر قبور پاکان را از راه‌های گوناگون می‌توان ثابت کرد. اکنون به مواردی از آنها اشاره می‌کنیم:

سیره سلف صالح در حفظ قبور پیامبران

تاریخ گواهی می‌دهد که ساخت و حفظ بنا بر روی قبور اولیا و انبیا سنت دیرینه انسانی بوده و قبل از طلوع ستاره اسلام، قبور انبیای بنی‌اسرائیل و غیره، همگی دارای بنا بوده است و روزی که مسلمانان این مناطق را در فلسطین و اردن و شام فتح کردند، در حفظ و صیانت آنها کوشیدند و تا به امروز به همان حالت باقی مانده است. مسلمانان نه تنها خدشه‌ای بر این بناها وارد نکردند، بلکه در تعمیر و نوسازی آنها و گماردن افرادی برای خدمت و حفاظت، اهتمام ورزیدند.

حفظ آثار، حفظ اصالت‌ها است

اصولاً در حفظ آثار، به خصوص آثار پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله، مانند مدفن وی و قبر همسران و فرزندان و صحابه و یاران او و خانه‌هایی که در آنجا زندگی کرده و مساجدی که در آنها نماز گزارده، فایده عظیمی است که طی مقدمه‌ای به آن اشاره می‌کنیم.

امروز پس از گذشت بیست قرن از میلاد مسیح، وجود مسیح علیه السلام و مادر او مریم و کتاب او انجیل و یاران و حواریون او، در

غرب به صورت افسانه تاریخی درآمده است که گروهی از شرق شناسان در وجود چنین مرد آسمانی، به نام مسیح که مادرش مریم و کتـاب او انجیـل است، تشـکیک کرده و آن را افسـانه‌ای به سـان «مجنون عـامری» و معشوق وی «لیلی»، تلقی می‌کننـد که زاییـده پندارها و اندیشه‌هاست، چرا؟ به خاطر این که یک اثر واقعی ملموس از مسیح در دست نیست؛ مثلاً به طور مشخص، نقطه‌ای که او در آن متولـد گردیـد و خـانه‌ای که زنـدگی کرد و جـایی که در آن به عقیـده نصـاری به خاک سپرده شـد، معلوم و روشن نیست. کتاب آسـمانی او نیز دسـتخوش تحریف گردیده و این اناجیل چهارگانه، که در آخر هر کدام جریان قتل و دفن عیسی آمده است، به طور مسـلم مربوط به او نیست و بی‌تردیـد پس از وی تـدوین شده‌انـد. از این جهت بسـیاری از محققان آن‌ها را از آثار ادبی قرن دوم میلادی دانسـته انـد. ولی اگر تمام خصوصـیات مربوط به او محفوظ می‌ماند، به روشـنی بر اصالت او گواهی می‌داد و برای این خیالبافان و شکاکان، جای تشکیک باقی نمی‌گذارد.

ولی مسلمانان آشکارا خطاب به مردم جهان می‌گویند: هزار

و چهارصد سال قبل در سرزمین حجاز مردی برای رهبری جامعه بشـری برانگیخته شد و در این راه موفقیت بزرگی به دست آورد؛ و تمام خصوصیات زندگی او محفوظ است، بی آن که کوچک‌ترین ابهامی

در زندگی آن بزرگ‌مرد مشاهده گردد. حتی خانه‌ای که او در آن متولد شده مشخص است و این کوه حرا است که وحی در آنجا بر او نازل می‌گردید و این مسجد او است که در آن نماز می‌گزارد و

این خانه‌ای است که در آنجا به خاک سپرده شد و اینها خانه‌های فرزندان و همسـران و بستگان او است و این قبور فرزندان و اوصیا و خلفا و همسران او می‌باشد و....

اکنون اگر همه این آثـار را از میـان ببریم، طبعاً علایم وجود و نشانه‌های اصالت او را از بین برده‌ایم و زمینه را برای دشـمنان اسـلام آماده ساخته‌ایم.

بنابراین ویران کردن آثار رسالت و خاندان عصـمت، علاوه بر این که نوعی هتک و بی‌احترامی است، مبارزه با مظاهر اصالت اسلام و اصالت رسالت پیامبر نیز می‌باشد.

آیین اسـلام، آیین ابـدی و جـاودانی است و تـا روز قیـامت آیین هـدایت برای انسان‌هـا می‌باشـد. نسل‌هـایی که پس از هزاران سال می‌آیند، باید به اصالت آن، اذعان کنند. لذا برای تأمین این هدف، باید پیوسـته تمام آثار و نشانه‌های صاحب رسالت را حفظ کنیم و از این طریق گامی در راه بقای دین در اعصار آینده برداریم و کاری نکنیم که نبوت پیامبر اسـلام صلی الله علیه و اله به سرنوشت آیین حضرت عیسی علیه السلام دچار گردد.

ترفیع خانه‌های پیامبران

قرآن مجیـد، در آیه معروف به آیه «نور»، نور خدا را به چراغی پرفروغ تشبیه می‌کند که به‌سان سـتاره فروزان می‌درخشد. آنگاه در آیه بعـدی جایگاه این مشـعل فروزان را بیوتی می‌دانـد که در آنها مردانی وارسـته، صبـح و شام خـدا را تسبیـح می‌گویند، آنجا که می‌فرماید:

«فی بُیُوت أَذِنَ اللّه أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیها اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالغُدُوّ وَالآصال...».

«[این چراغ فروزان] در خانه‌هـایی روشن است که خـدا رخصت داده که قـدر و منزلت آنهـا والا گردد و نام او در آنها یاد شود، در آن خانه‌ها بامدادان و شامگاهان تسبیح خدا می گویند».

اکنون بایـد دیـد مقصود از آن بیوت چیست؟ مسـلّماً بیت غیر از مسـجد است؛ زیرا بیت از بیتوته، به معنی شب را به پایان رسانـدن» است و اگر به مسکن انسان بیت می‌گویند، از آن روست که انسان در آنجا شب را به صبح می‌رساند.

قرآن، هر جا که درباره معبد و پرستشگاهِ جمعی مسلمانان سخن می گوید، لفظ «مسجد» یا «مساجد» را به کار می‌برد و لذا این واژه در قرآن ۲۸بار به صورت جمع و مفرد به کار رفته است، در حالی که هرگاه قرآن از «مسکن» و «مأوی» سخن به میان آورد، از واژه «بیت» به صورت جمع یا مفرد بهره می گیرد. لذا این واژه ۶۶بار در قرآن در همین مورد به کار رفته است. نتیجه این که در زبان قرآن «بیت» و «مسجد»، مصداقاً یکی نبوده، و یکی شمردن آن دو، مدعایی بی دلیل است.

به طور مسلّم، مقصود از این بیوت، بیوت انبیا و اولیا و انسان‌های وارسته است که در آنها، صبح و شام، خدا را تسبیح می گویند. جلال‌الدین سیوطی، از انس بن مالک نقل می کند: زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و اله آیه «فی بُیُوت أذِنَ اللّه أنْ تُرفَعَ» را در مسجد تلاوت کرد، فردی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و اله به پا خاست و پرسید: مقصود از این خانه‌ها چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: خانه‌های پیامبران. در این هنگام ابوبکر برخاست و گفت: ای پیامبر خدا، این خانه (اشاره به خانه علی و فاطمه) از همین خانه‌هاست که خدا رخصت بر رفعت و بالا ـ بردن منزلت آنها داده است؟ پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: آری از برترین آنهاست».

تا این جا روشن شد که مقصود از بیوت خانه‌های پیامبران است نه مساجد، اکنون باید دید مقصود از رفع چیست؟ در اینجا دو احتمال است:

۱. مقصود از رفع، رفع حسی است.

۲. مقصود از رفع، رفع معنوی است.

بنابر احتمال اوّل، مقصود، بالا بردن دیوارها و زدن سقف است، چنان که در آیه می‌فرماید: «رَفَعَ سَمْكَها فَسوّاها».

ولی چون قرآن درباره بیوتی سخن می گوید که دیوار و سقف دارند طبعاً مقصود از «ترفیع»، رفع معنوی است؛ یعنی رفعت و منزلت و بزرگداشت آنها و یکی از مظاهر ترفیع این بیوت آن است که از هر نوع آلودگی حفظ و به هنگام فرسودگی تعمیر شوند. این ویژگی‌ها به پاس حضور مردان بزرگی است که در آن خانه‌ها به راز و نیاز پرداخته و خدا را یاد می کنند و داد و ستد، آنان را از برپاداشتن نماز و پرداخت زکات باز نمی‌دارد. به پاس وجود این شخصیت‌ها،خدا اذن داده است که به این آثار، از دیده تعظیم و تکریم نگریسته شود و از ویرانی و آلودگی صیانت گردد.

همگی می‌دانیم که پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله در خانه خود به خاک سپرده شد؛ یعنی در آن نقطه‌ای که خدا را یاد می کرد و ستایش می‌نمود. خانه وی، به حکم این آیه، دارای ارج و احترام بوده و هر نوع ایجاد ویرانی و تخریب و ایجاد آلودگی در آن، دور از شأن آن و بر خلاف دستور قرآن است.

بلکه بخشی از بیوت مدینه مدفن و آرامگاه شخصیت‌های بزرگی است:

وبنابر روایت صحیح، حضرت زهرا سلام الله علیها در خانه خود که تاکنون نیز موجود است به خاک سپرده شد.

حضرت هادی و حضرت عسکری نیز در خانه‌هایی که خدا را پرستش می کردند به خاک سپرده شدند. در این صورت این خانه‌ها به تصریح آیه، دارای منزلت و رفعت هستند و تخریب آنها با مفاد این آیه ناسازگار است.

در محله بنی‌هاشم مدینه، تا چندی قبل خانه‌های حسنین و مدرسه امام صادق علیهم السلام برپا بود و نگارنده خود در سال ۱ ۵هـش به زیارت این بیوت تشرف یافتم، ولی متأسفانه به عنوان توسعه مسجد نبوی همه این آثار نابود گردید، در حالی که توسعه مسجد النبی صلی الله علیه و اله با حفظ این آثار منافاتی نداشت.

صیانت قبور، نشانه مهر و محبت است

اشاره

دوستی پیامبر صلی الله علیه و اله و خاندان او از اصول مؤکد اسلام است و آیات و روایاتی بر این مورد گواهی می‌دهد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود:

«سه چیز است که هر کس آن را دارا باشد، مزه شیرین ایمان را می‌چشد. یکی از آنها این است که خدا و پیامبر او، نزد انسان از همه چیز محبوب‌تر باشند...».

مهر ورزیدن به پیامبر صلی الله علیه و اله روش‌های گوناگونی دارد که به برخی اشاره می‌کنیم:

نشر سخنان و برنامه‌های آنها.

حفظ و صیانت آثار و یادگارهای آنان.

بنای یادبود بر قبور آنان.

همه این امور، نوعی مهرورزی به آنان شمرده می‌شود.

ترمذی در سنن خود نقل می‌کند که:

«پیامبر صلی الله علیه و اله دست حسن و حسین را گرفت و فرمود: هر کس مرا و این دو کودک و پدر و مادر آنها را دوست بدارد، روز رستاخیز با من هم رتبه خواهد بود».

همگی می‌دانیم سبط اکبر پیامبر صلی الله علیه و اله در سرزمین بقیع و سبط اصغر وی در کربلا به خاک سپرده شده‌اند و مرقدشان پیوسته زیارتگاه مسلمانان بوده و خواهد بود. ساختن هر نوع سایبان برای حفاظت از تربت پاک آنان نوعی ابراز محبت به دو سبط بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و اله است و این عمل همان پاداش را خواهد داشت که پیامبر صلی الله علیه و اله در روایت فوق متذکر شده است.

امروز ملل زنده جهان سعی می‌کنند که یاد شخصیت‌های ملی و مذهبی خویش (سران نظامی، سیاسی و اصلاح‌گران عرصه فرهنگ) را به اشکال گوناگون زنده نگه دارند و بدین خاطر پیکر آنان را با عظمت تشییع می‌کنند و در محلی با صفا تحت بنای مجلّلی به خاک می‌سپارند تا آیندگان نیز همچون نسل حاضر، شخصیت‌های مزبور را همواره مدنظر داشته و گرامی بدارند، ما مسلمانان نیز بایستی با شیوه‌های گوناگون (ساختن آرامگاه، بنای یادبود و غیره) شخصیت‌های برتر و بی‌نظیر خویش را پاس بداریم.

با توجه به این ادله:

الف. سیره سلف صالح در حفظ قبور انبیای پیشین.

ب. صیانت آثار، حفظ اصالت‌ها است.

ج. حفظ ابنیه مربوط به اولیا نوعی ترفیع بیوت آنها است.

د. حفظ آثار اولیا مظهر مهر و مودّت آنها است.

برای احدی جای شک و تردید باقی نمی‌ماند که بنای بر قبور، نه تنها مشکل شرعی ندارد، بلکه امری مطلوب و مرغوب است.

حدیثی از امام صادق در تعمیر قبور اولیا

امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم از پدرش و او از حسین بن علی و او از علی بن أبی طالب علیهم السلام نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: ای علی! تو را در سرزمین عراق می‌کشند و در آنجا به خاک سپرده می‌شوی. علی علیه السلام می‌گوید: به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردم: کسانی که قبرهای ما را زیارت کنند و در آبادی آن بکوشند و پیوسته به آنجا رفت و آمد

نمایند، چه پاداشی دارند؟

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: ای اباالحسن! خدا مرقد تو و مرقد فرزندان تو را بخشی از سرزمین بهشت و قسمتی از خاک آن قرار داده است و خدا دل‌های انسان‌های بزرگوار و برگزیده از بندگان خود را به شما علاقه‌مند ساخته است. آنان اذیت و آزار را در راه شما پذیرا می‌شوند. قبور شما را آباد می‌کنند و آن هم برای تقرب به خدا و اظهار دوستی به پیامبر صلی الله علیه و اله.

نماز گزاردن نزد قبور اولیا

سؤال: آیا نماز و دعا در کنار قبر انبیا و اولیا مشروع است؟

پاسخ: از جمله مسائلی که وهابیان به آن حساسیت خاصی دارند، دعا نزد قبور اولیا و نماز خواندن در آن مکان‌ها است. مدتی این مسأله به عنوان عمل مکروه در میان آنان تلقی می‌شد.

این مسأله به مرور زمان از مرحله مکروه به مرحله ممنوع سپس به مرحله شرک رسیده است. اکنون این مسأله را بر قرآن وسیره مسلمین عرضه می کنیم تا حکم آن روشن شود.

۱. قرآن به زائران خانه خدا دستور می‌دهد که در مقام ابراهیم نمازبگزارند و می‌فرماید:

«وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وأمْنَاً واتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إبْراهِيمَ مُصَلًّى...».

«آنگاه که کعبه را زیارتگاه مردم و جایگاهی امن قرار دادیم، واز مقام ابراهیم، نمازگاهی برای خود برگزینید».

اکنون سئوال می‌شود: چرا خدا فرمان می‌دهد که از مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود انتخاب کنند.آیا مطلب جز این است که می‌خواهد از جای آن معلّم توحید، تبرک جوییم؟

در این صورت آیا میان مقام ابراهیم و مقام پیامبر اسلام، تفاوتی هست؟ ویا میان مقام پیامبران و آرامگاه آنان که اجساد آنان را در برگرفته، فرقی هست؟

۲. طبق احادیث، پیامبر گرامی در شب معراج، در مدینه و طور سینا و بیت لحم فرود آمد و در آنجا نماز خواند جبرئیل به او گفت: ای پیامبر خدا، می‌دانی کجا نماز خواندی؟ تو در «طیبه» نماز خواندی که به آنجا هجرت خواهی کرد. و در طور سینا نماز گزاردی که خدا در آنجا با موسی سخن گفته است؛ و در بیت لحم نماز گزاردی که عیسی در آنجا متولد شده است.

آیا با توجه به این حدیث می‌توان بین زادگاه و آرامگاه تفاوتی قائل شد؟ یا این که آن آیه و این روایت همگی به یک ضابطه کلی اشاره می‌کنند و آن این که زمینی که با بدن رجال توحید و مردان خدا در تماس بوده و هست؛ جای مبارکی است و چه بهتر که انسان در آن نقطه خدا را عبادت کند و همه می‌دانیم، پرستش در این جایگاه‌ها، عبادت انسان‌ها نیست، بلکه پرستش خدا در اماکن متبرک است.

گاهی تلاش‌های یک انسان صبور و یک زن باایمان، سبب می شود که جای پای او، عبادتگاه شود و انسان‌ها در آن نقطه خدا را پرستش کنند، مانند هاجر مادر اسماعیل که چون در راه خدا صبر کرد و رنج‌ها را تحمل نمود، خدا جای پای او را محل عبادت قرار داد و فرمان داد که زائران خانه خدا، بین صفا و مروه سعی کنند، همچنان‌که هاجر سعی کرده بود. اگر صبر وبردباری این بانوی بزرگ سبب شده است که جایگاه قدم‌های او متبرک و محل عبادت زائران خدا گردد، چرا جایگاهی که پیکر مطهر نبی اعظم صلی الله علیه و اله را در برگرفته، مبارک و مقدس نباشد، در حالی که او بیش از «هاجر» در راه خدا متحمّل مصائب و مشکلات شده است!

شگفت اینجاست که ابن قیم، شاگرد ابن تیمیه، ناخود آگاه به این حقیقت اعتراف کرده است. وی می گوید: سرانجام، بردباری هاجر و فرزند او بر دوری و تنهایی و آمادگی مادر برای ذبح فرزند، به اینجا منتهی شد که اثر پای مادر و فرزند، مرکز عبادت

مردان و زنان مؤمن قرار گرفت. این سنت خداست که به هرکس از مخلوقات که بخواهد رفعت می‌بخشد.

۳.مسلمانان جهان، چهارده قرن است که در کنار قبر پیامبر به پرستش خدا می‌پردازند. اگر نماز در کنار قبور پیامبران، مکروه و یا حرام و باطل است، پس چرا احدی از صحابه و تابعان و علما بر این مطلب اعتراض نکرده‌اند؟ و اگر کسی در مسجد پیامبر در قسمت صفه نماز بگزارد، قبر پیامبر صلی الله علیه و اله پیش روی او قرار خواهد گرفت. آیا می‌توان گفت: چنین نمازی باطل و یا مکروه است؟

۴. همگی با مقام والای دخت پیامبر گرامی آشنا هستیم. او بانوی بزرگی است که پیامبر در حق او فرمود:

«فاطمه پاره تن من است، پس کسی که او را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است».

همین دخت پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله روزهای جمعه به زیارت قبر عموی خود حمزه می‌رفت، نماز می‌گزارد و در کنار قبر او اشک می‌ریخت.

۵. همسر پیامبر صلی الله علیه و اله عایشه، سالیانی دراز پس از آن حضرت زندگی کرد و در حجره ای که بدن پیامبر را در آن به خاك سپرده بودند، نماز می گزارد وخدا را عبادت می کرد واحدی به او چنین اعتراضی نکرد.

سمهودی در وفاء الوفا یاد آور می شود که عایشه گفت: تا روزی که عمر را در حجره من به خاك سپردند، فاصله‌ای میان من و قبور سه گانه نبود، ولی از آن به بعد، دیواری میان من و قبور ساخته شد.

این مسأله نشان می‌دهد که همسر پیامبر قریب پانزده سال در کنار قبر رسولخدا صلی الله علیه و اله نماز گزارده و هرگز در هیچ تاریخی ذکر نشده که وی برای اقامه نماز از حجره خارج می‌شده است.

۶. همگی می‌دانیم که «حجر اسماعیل» آرامگاه هاجر و فرزند او، اسماعیل است و هیچ‌یك از فقها فتوا نداده است که نماز در حجر اسماعیل مکروه ویا باطل است.

اما این گروه، نه تنها نماز در کنار قبور شهدا را تحریم می‌کنند، بلکه معتقدند به هنگام دعا نباید به حجره پیامبر نگریست، بلکه باید رو به قبله ایستاد و دعا کرد، درحالی که ابو جعفر منصور در حرم پیامبر از فقیه مدینه، مالك بن انس پرسید: آیا من روبه قبله بایستم و دعا کنم، یا به قبر پیامبر صلی الله علیه و اله رو کنم و خدا را بخوانم؟مالك در پاسخ گفت: چرا از پیامبرصلی الله علیه و اله روی می‌گردانی، در حالی که او وسیله نجات تو وپدرت آدم است. به سوی پیامبر رو کن و از او شفاعت بخواه. خدا او را شفیع تو قرار می‌دهد.

با توجه به این دلایل ششگانه، دیگر دلیلی ندارد که مشاهد انبیا و اولیا را حتی از زمین‌های موات هم بی‌ارزش‌تر بدانیم، در حالی که نماز در آن اماکن صحیح ومقبول است.

سوگواری برای شهیدان

سؤال: عزاداری برای شهیدان راه حق چه فلسفه‌ای دارد؟

پاسخ: فلسفه عزاداری برای شهیدان راه حق، همان بزرگداشت یاد آنان و حفظ مکتب آنها است؛ مکتبی که اساس آن را فداکاری در راه دین و تن ندادن به ذلّت و خواری تشکیل می‌دهد. منطق آنان چنین بوده است که «مرگ سرخ به از زندگی ننگین است». آنان برای سربلندی دین خدا و عزّت مؤمنان به شهادت رسیده‌اند. گرامی‌داشت آنان سبب می‌شود که منطق آنها پا برجا بماند و ملت‌ها از آنها درس آموخته و راه آنها را ادامه دهند.

شهید به‌سان شمعی است که می‌سوزد و پیرامون خود را روشن می‌سازد؛ زیرا با ریختن خون و پایان بخشیدن به حیات مادّی، جامعه را از بند بندگی و حکومت ستمگران آزاد می‌سازد. آیا بزرگداشت چنین افرادی از نظر منطق و عقل، کاری نکو و پسندیده نیست؟

جایی که پیامبر برای از دست رفتگان عادی می گرید و دیگران نیز ناله سر می‌دهند، آیا جا ندارد که برای احیای مکتب شـهادت و تکریم از شهیدان، به مناسبت‌های گوناگون، بزرگداشتی انجام گیرد و مجالس تشکیل شود؟

در میان شهدای راه حق بیشترین مجالس به نام حسین بن علی علیه السلام ابوالشهدا، رهبر آزادگان، منعقد می گردد؛ زیرا او بیش از دیگر شـهیدان راه حق، راه و رسم آزاد زیستن و زیر بار ظلم و ستم نرفتن را به جهانیان آموخت. او مرگ شرافتمندانه و جان سپردن زیر ضربات شمشیر دشمن را بر زندگی ذلّت بار برگزید و سرانجام در «بستر شهادت» به لقاء اللّه پیوست.

او دلباخته ایثار و فداکاری در راه اعلای کلمه حق بود، از این جهت با چهره باز و لبی خندان به استقبال شهادت شتافت.

نشان مرد مؤمن با تو گویم

اگر مرگش رسد خندان بمیرد

دشـمن دست خـود را برای امـان دادن به سـوی او دراز کرد، ولی او دست رد بر سـینه نـامحرم زد و امـان دشـمن را نپـذیرفت؛ زیرا می‌دانست که در پذیرش امان، ذلت و خواری و مرگ واقعی است.

آنچه نگـارش یـافت، ترجمه مطلبی است که محقق تاریـخ ابن ابی‌الحدیـد درباره سـرور آزادگان حسـین بن علی علیه السـلام دارد. شایسته است با تعبیر او آشنا شویم:

«سیّد أهـل الإبـاء، الـذی علّم النـاس الحمیّـهٔ والموت تحت ظلال السـیوف اختیـاراً له علی الدنیّـهٔ، أبو عبـد اللّه الحسـین ابن علی بن أبی‌طالب علیه السلام.

عرض علیه الأمان فأنف من الذل، وخاف من ابن زیاد أن يناله بنوع من الهوان، إن لم یقتله فاختار الموت علی ذلک».

از این بیان پاسخ دو پرسش دیگر روشن گشت:

۱. آیا مذهب شیعه، مذهب اندوه و گریه است؟

۲. چرا برای امام حسین علیه السلام عزاداری می کنید، با این که او در بهشت است؟ گریه برای اهل بهشت چه ثمری دارد؟

در پاسـخ سؤال نخست یادآور می‌شویم: مـذهب شـیعه مـذهب حق طلبی و عـدالت جویی و جهاد و مبارزه در این راه است و هرگز مـذهب گریه و ناله نیست، ولی در عین حال به‌سان پیامبر گرامی و یارانش برای عزیزان از دست رفته متأثر می‌شوند و قلوب آنان از عاطفه به اهل بیت علیهم السلام موج می‌زند و آثار خود را در زندگی می گذارد.

به تعبیری دیگر، سـرودن اشـعار مـذهبی همراه با اظهار عواطف و تأثر، نوعی همـدردی و همراهی با شـهیدان راه حق است و از این طریق، خواهان حفظ مکتب آنهاست؛ مکتبی که اساس آن را فـداکاری در راه دین و تن نـدادن به ذلت و خواری تشـکیل می‌دهـد. اگر این مجالس تعطیل شود و یاد شـهدا در هر سال تجدید نگردد، مکتب ایثار و شـهادت به فراموشی سپرده می‌شود. شیعیان با برپا کردن مجالس سوگواری در ماه‌های محرم و صفر، منطق حسین بن علی علیه السلام را که منطق همه شهداست، احیا می کنند.

دربـاره پرسـش دوم خاطر نشان می‌سازیم: گریه بر امام حسـین علیه السـلام نه به خاطر این است که اکنون در بهشت به سر می‌برد، مسلّماً از این جهت باید خوشـحال و شادمان باشـیم، گریه ما به خاطر آن ظلم‌ها و ستم‌هایی است که بر وی روا داشته شد و دردانه پیامبر صـلی الله علیه و اله با لب تشنه با ۷۲ تن از یـاران و خانـدانش در کنار نهر آب جان سپرده است. گریه پیامبر بر عموی خویش حمزه، نه به خـاطر این بود که او بـا فرشـتگان همنشـین است، بلکه به خاطر سـتم ددمنشانه‌ای است که بر او روا داشـته بودنـد و هند جگرخوار، همسر ابوسفیان دستور داده بود شکم او را پاره کنند و جگرش را بیرون آورند تا به دندان خویش آن را بساید.

اکنون دامن سـخن را کوتاه می کنیم. سخن درباره فلسفه شهادت امام حسین علیه السلام که با آن اسلام را نجات داد، مجال دیگری

می‌طلبد.

منزلت قرآن نزد شیعه

منزلت و جایگاه قرآن در نزد شیعه

سؤال: می‌گویند شیعه معتقد است که قرآن تحریف شده، آیا این درست است؟

پاسخ: از نظر شیعه، قرآن یگانه کتاب آسمانی تحریف نشده است که هم اکنون به همان صورت اولیه در اختیار همه مسلمانان جهان قرار دارد.

قرآن تنها کتابی است که سراسر آن صحیح است. هیچ کتاب صحیحی جز قرآن در اختیار مسلمانان نیست و غیر از آن، همه کتاب‌ها، بدون استثنا، قابل نقد و بررسی هستند.

قرآن سند عقیده و شریعت است که باید مسلمانان هر دو را از آن کتاب دریافت کنند. اگر اختلافی در مسأله‌ای رخ داد، حَکَم و داور در مورد آن مسأله، قرآن است.

در سرتاسر تاریخ، در میان شیعیان، غیر از قرآن کنونی و موجود در تمام اعصار، قرآن دیگری نبوده است و هم اکنون صدها هزار قرآن مخطوط و مطبوع در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی و خانه‌های شیعیان موجود است و جز همین قرآنِ موجود در نزد همه مسلمانان، قرآنی حتی با اندکی اختلاف در میان آنان وجود ندارد.

نسبت تحریف به شیعه، افترایی ناجوانمردانه است که از ناآگاهی یا دشمنی با شیعه سرچشمه می‌گیرد. تنها وجود چند روایت در کتب حدیث که به ظاهر حاکی از تحریف است، دستاویز مخالفان قرار گرفته و شیعه را متّهم کرده‌اند که اعتقاد به تحریف دارد، در حالی که این روایات به خاطر تضاد با قرآن، فاقد ارزش است و اگر بنا باشد وجود روایات تحریف در کتب حدیثی، دلیل بر چنین عقیده‌ای باشد، مذاهب دیگر را نیز باید به تحریف متهم کرد؛ زیرا در کتاب‌های حدیثی آنان روایات تحریف فراوان است و چنان که بارها گفته‌ایم، کتاب‌های حدیثی، کتاب‌های اعتقادی نیستند و اصول عقیدتی را باید از منابع قطعی مانند قرآن مجید، عقل روشن و قاطع و روایات متواتر و متضافر اخذ کرد.

در این بخش کلمات برخی از بزرگان شیعه را درباره عدم تحریف نقل می‌کنیم، امّا پیش از آن، به اثبات اصل عدم تحریف می‌پردازیم:

زمزمه تحریف قرآن مجید بیشتر از طرف مسیحی‌ها و یهودی‌ها ساز شده است. از آنجا که به شهادت مسلّم تاریخ، کتب آسمانی این دو قوم با گذشت زمان، دستخوش تحریف و تغییر گشته و اعتبار و ارزش اصلی خود را از دست داده است، آنان کوشش می‌کنند که قرآن کریم را نیز به شائبه تحریف آلوده سازند!

تاریخ با قاطعیت گواهی می‌دهد که نسخه‌های «تورات» بارها در جریان حوادث مختلف تاریخی ـ خصوصاً در حمله بخت نصر به بیت‌المقدس ـ از میان رفته و عدّه‌ای از رجال مذهبیِ یهود، آن را بعداً به رشته تحریر درآورده‌اند.

به گواهی تاریخ، انجیل‌های چهارگانه نیز سالها پس از حضرت مسیح علیه السلام به وسیله عدّه‌ای به رشته تحریر درآمده و بدین ترتیب از انجیلی که به صورت یک کتاب آسمانی بر حضرت عیسی علیه السلام نازل شده، نشانی در دست نیست.

کسانی که تمام معارف و اصول مذهبی خود را بر اساس چنین کتاب‌هایی بنیان گذاشته‌اند؛ مایلند قرآن را نیز به همان سرنوشت متهم سازند. از این رو مدعی شده‌اند که قرآن هم با گذشت زمان دستخوش تحریف شده است. در حالی که نحوه جمع‌آوری و نگهداری قرآن کریم در تمام ادوار تاریخ اسلامی، اساساً با تاریخ تورات و انجیل در ادوار یهودیّت و مسیحیّت قابل مقایسه نیست.

تاریخ نشان می‌دهد که وضع قرآن کریم در هیچ کدام از ادوار اسلامی دچار ابهام و پیچیدگی نبوده است. در این باب باید به دو نکته که پاسخ بسیاری از سؤالات را در خود نهفته دارد، توجّه کنیم:

۱. قرآن کریم کتابی بود که در همه شؤون زندگی اجتماعی مسلمانان، انقلابی ایجاد کرد. قرآن زندگی سابق آنها را درهم کوبید و به جای آن یک زندگی نوین، بر اساس ایمان و اصول انسانی پدید آورد. بنابراین، قرآن کتابی بود که با شؤون اصلی زندگی مسلمانان ارتباط داشت و آنها سیاست، اقتصاد، قوانین اخلاقی و حتّی آداب و رسوم معاشرت خانوادگی خود را از این کتاب آسمانی می‌گرفتند. در شبانه روز پنج بار در نمازها با آن سر و کار داشتند و بالاخره در همه حوادث روزمرّه، اوّل به قرآن و سپس به سنّت و روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله مراجعه می‌کردند.

در این صورت، کتابی که تا این اندازه با زندگی مردم آمیخته و تا این حد مورد مراجعه و استفاده آنها بوده، چگونه ممکن است مورد تحریف واقع شود و افکار عوام یا خواص متوجّه آن نگردد؟

احتمال این، که در قرآن تحریف واقع شده و کسی متوجّه آن نگردیده، به مانند این است که احتمال دهیم در قانون اساسی ملّت بزرگی، تغییری ایجاد شود، ولی کسی متوجّه آن نگردد. آیا ممکن است موادّ قانون اساسی یک ملّت دستخوش تحریف شود، ولی مردم نفهمند و سر و صدای آن بلند نشود؟ نقش قرآن در زندگی اجتماعی مسلمانان، به مراتب بیش از نقش یک قانون اساسی در زندگی ملّت‌های امروز بوده، و بدین ترتیب آن چنان افکار متوجّه آن بود که اگر کمترین تحریف در آن رخ می‌داد، با عکس العمل شدیدی مواجه می‌گردید و اعتراض‌ها از هر ناحیه شروع می‌شد.

۲. تاریخ مربوط به جمع‌آوری قرآن در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و اهمیّت فوق العاده وویژه‌ای که آن حضرت و مسلمانان به حفظ و کتابت قرآن نشان می‌دادند، ثابت می‌کند که حتّی کم شدن کلمه‌ای از قرآن کریم به هیچ‌وجه امکان نداشته است.

به شهادت تاریخ، در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و اله عدّه زیادی از مسلمانان دانشمند که تعداد آنان را تا چهل و سه نفر نوشته‌اند به دستور آن حضرت هر آیه و یا سوره‌ای را به محض نزول، می‌نوشتند و این نوشته‌ها با اهتمام و کوشش هرچه تمام‌تر در میان مسلمانان نگهداری می‌شد. معروف‌ترین آنها که اهتمامشان به نوشتن قرآن به مراتب بیش از دیگران بود، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و زید بن ثابت بودند و بدین ترتیب از قرآن‌هایی که به وسیله این افراد نوشته می‌شد، نسخه‌های متعدّدی در میان مسلمانان وجود داشت که در قرائت و استفاده از قرآن، مرجع شبانه‌روزی همه مسلمانان بود.

علاوه بر این، عدّه زیادی از مسلمانان، آیات و سوره‌های قرآن را از بر کرده بودند. اینها در کار حفظ قرآن بسیار دقیق بودند و سعی داشتند حتّی کلمه‌ای از این کتاب آسمانی را فروگذار نکنند. این عدّه که به آنها «قاریان» گفته می‌شد، پیوسته مورد مراجعه و استفاده مردم در قرائت قرآن بودند.

توجّه مسلمانان و قاریان به حفظ و نگهداری قرآن به حدّی بود که روزی میان «اُبیّ بن کعب» و «عثمان» خلیفه وقت درباره آیه «وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللّه» اختلافی رخ داد، عثمان مدّعی بود که وحی الهی «الّذین» است ـ بدون واو ـ و باید این کلمه (و) از نسخه های قرآن حذف گردد، ولی «ابی» می‌گفت ما از رسول خدا این آیه را همان طور که در قرآن‌ها موجود است شنیده‌ایم. بگو مگو میان دو نفر درگرفت. ناگهان «اُبی» با شدّت هر چه تمام‌تر گفت: «هر کس بخواهد این حرف را از قرآن بردارد، شمشیر بر می‌گیرم و خون او را می‌ریزم!» پافشاری «اُبی» سبب شد که خلیفه حرف خود را پس بگیرد.

وقتی بحث بر سر تغییر یک حرف از قرآن به چنین ماجرایی منجر شود، آیا می‌توان گفت که قرآن دستخوش تحریف شده و آیاتی از آن حذف گردیده است؟

علاوه بر دو مطلب اساسی فوق، باید توجّه داشت که در آیات متعدّدی از قرآن کریم، به مسأله عدم تحریف قرآن و این که این

کتاب آسمانی از تغییر و تبدیل مصون خواهد بود، تصریح شده است؛ آنجا که می‌فرماید:

«إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکرَ وَإِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ».

«ما قرآن را نازل کردیم و به طور قطع نگهدار آنیم!».

علما و دانشمندان اسلامی نیز در کتاب‌های تفسیر و کلام تصریح کرده‌اند که دانشمندان مسلمان اجماع دارند که در قرآن تحریفی رخ نداده و اگر احیاناً در میان دانشمندان کسی پیدا شده که معتقد به موضوع تحریف بوده، بر اثر پاره‌ای از اخبار مجعول است که بعضی از مغرضین در کتب احادیث وارد کرده‌اند. بدیهی است این گونه اخبار از درجه اعتبار ساقط است و یا اخباری بوده که معنی و مفهوم واقعی آن را کشف نکرده‌اند.

مصحف فاطمه

اشاره

سؤال: گفته می‌شود شیعیان قرآنی به نام «مصحف فاطمه سلام الله علیها» دارند، این مطلب تاچه اندازه صحت دارد؟

پاسخ: واژه «صحف» در قرآن به معنای مطلق کتاب آمده است، چنان که می‌فرماید:

- «وَإِذا الصُّحُفُ نُشِرَتْ».

«آنگاه که نامه‌های اعمال منتشر گردد».

- «إِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الأُولی، صُحُفِ إِبْراهیمَ وَمُوسی».

«این، در صحیفه‌های نخستین، در کتاب ابراهیم و موسی است».

و همچنین«مصحف» نیز از همین ماده اخذ شده و به معنای دفتر یا کتاب جلد شده به کار می‌رفت و در صدر اسلام حتی پس از درگذشت پیامبر، مصحف» نام قرآن نبود بلکه هر کتاب مجلّدی را مصحف می‌نامیدند.

ابن ابی داوود سجستانی در باب گردآوری قرآن، در مصحفی از محمد بن سیرین نقل می‌کند: وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله درگذشت، علی علیه السلام چنین گفت:

«سوگند یاد کرد علی که ردا بر دوش نیندازد مگر برای نماز جمعه، تا این که قرآن را در مجلدی جمع کنم».

ونیز ابوالعالیه نقل می‌کند:

«آنان قرآن را در خلافت ابوبکر در مصحفی جمع کردند».

و نیز نقل می‌کند:

«عمر بن خطاب فرمان به گردآوری قرآن داد و او اول کسی است که قرآن را در مصحف جمع کرد».

این جمله‌ها حاکی است که در آن روزگار، مصحف به معنای دفتر بزرگ و یا کتابی مجلد بوده که اوراق را از پراکنده شدن حفظ می‌کرده، سپس به مرور زمان اختصاص به قرآن یافته است.

اتفاقاً روایات پیشوایان ما حاکی است که حتی در زمان آنان، لفظِ مصحف به معنای کتاب و یا دفتر مکتوب بوده است.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«هر کس قرآن را از روی برگ‌های مجلد بخواند، از چشم خود بهره می‌گیرد».

و نیز در حدیثی دیگر آمده است:

«خواندن قرآن از روی برگ‌های مجلد، عذاب را از پدر و مادر کم می‌کند».

مورّخان درباره ترجمه خالد بن معدان می‌نویسند:

«خالد بن معدان دانش خود را در دفتری ضبط کرده بود که آن دکمه‌ها و دستگیره داشت».

خالد بن معدان از تابعین بوده و هفتاد صحابی را درک کرده است. و ابن اثیر ترجمه او را در ماده کلاعی آورده است.

پس تـا اینجـا روشن شـد که تـا پایـان قرن اول، لفـظ «مصـحف» به معنای کتاب مجلـد و یا دفترچه جلـد شـده بود که افراد دانش و آگاهی خود را در آن ضـبط می‌کردند. اگر بعدها قرآن را مصحف گفته‌اند، چون از ذهن‌ها بیرون آمد و بر برگ‌ها نوشته شد و به صورت مجلّد درآمد.

با توجه به این مسأله، نباید در شـگفت باشیم که دخت گرامی پیامبر دارای مصحفی باشد و دانش و آگاهی‌های خود را، که از پدر بزرگوارش برگرفته بود، در آن بنویسد و برای فرزندان خود، به صورت بهترین میراث، به یادگار بگذارد.

خوشـبختانه فرزنـدان فـاطمه سـلام الله علیهـا حقیقـت و واقـع ایـن مصـحف را شـناسانده وگفته‌انـد: ایـن مصـحف، جز یـک رشـته آگاهی‌هـایی کـه از پـدر بزرگـوارش شـنیده و یـا از طریـق دیگر بـه دسـت آورده، چیز دیگری نیسـت. اکنـون برخی از روایـات را می‌آوریم:

حسن بن علی فرمود: «نزد مـا جامعه‌ای است که در آن حلال وحرام وارد شـده و مصـحف فاطمه سـلام الله علیها هست در حالی که در آن کلمه‌ای از قرآن نیست بلکه املای رسول خدا صلی الله علیه و اله و خطّ علی علیه السلام است و همگی در اختیار ماست».

امـام علیه السـلام بـا عنـایت کامل یادآور می‌شود که در آن حلال و حرامی نیست تا مبادا تصور شود وحی تشـریعی بر دخت پیامبر نازل می‌شده است.

امام صادق علیه السلام در روایت دیگر در توصیف مصحف فاطمه می‌گوید:

«به خـدا سوگنـد، کلمه‌ای از قرآن شـما در آن نیست. راوی می‌گوید: پرسـیدم: آیا در آن دانش است؟ امام در پاسخ می‌گوید: بله، ولی نه از دانش‌های معمولی».

با توجه به آنچه گفته شد، روشن می‌گردد که مصـحف فاطمه سـلام الله علیها ارتباطی به قرآن ندارد و کسانی که آن را دسـتاویزی برای تحریف قرآن قرار داده‌اند، اگر مغرض نباشند، ناآگاهانه و بدون تحقیق درباره واقعیت آن سخن می‌گویند.

اکنون واقعیت را برای خوانندگان بیان می‌کنیم:

محدث در اسلام

یکی از معارف مسـلم در میان علمای اسـلام، وجود افراد «محـدَّث» در میان مسـلمانان است. فرد «محدَث» پیامبر نیست و بر او وحی نازل نمی‌شود، ولی در عین حال، فرشـتگان، با وی سـخن می‌گویند و سـخن آنان را می‌شنود، و لذا او «محدَّث» بر وزن اسم مفعول نام گرفته است؛ زیرا که فرشته با او «حدیث» می‌گوید. بخاری نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود:

«در میان پیشـینیان از بنی‌اسـرائیل، مردانی بودند که با آنها ـ از عالم غیب ـ سـخن گفته می‌شد، بدون این که پیامبر باشـند. و اگر در میان امت من چنین فردی باشد، آن عمر بن خطاب است».

روایت درباره «محدّث» در میان امت اسـلامی از طریق اهل سـنت و سـخنان آنان در تفسـیر این واژه بیش از آن است که در این جا نقل شود، و شارحان صحیح بخاری در این مورد، توضیحات کافی داده‌اند.

کلینی در کتـاب کـافی بـابی تحت عنـوان «إنّ الأَئِمَّةَ مُحَدَّثُونَ، مُفَهَّمُونَ» آورده و روایـاتی در این مورد نقـل کرده است. تمـام این روایات حاکی از آن است محـدّث به کسـی می‌گوینـد که صوت فرشـته را می‌شـنود، ولی او را نمی‌بینـد. آنگاه اضافه می‌کند: ائمه اهل بیت علیهم السلام همگی «محدّث» هستند.

فاطمه محدثه است

دخت گرامی پیامبر صـلی الله علیه و اله به خاطر کمال وجودی، از افراد «محدّث» به شـمار می‌رود؛ یعنی صدای فرشـته را می‌شـنید، ولی او را نمی‌دیـد و این جریـان، زمـانی رخ داد که پـدر والامقامش درگـذشت. غم و انـدوه او را فرا گرفت. در این هنگام جبرئیل امین به فرمـان الهی فرود آمـد. اخبـاری را از آینـده، برای او بـازگو می‌نمود و از این طریق، مـایه تسـلیت و تسلّی خاطر او را فراهم می‌آورد. اکنون ویژگی‌های مصحف فاطمه سلام الله علیها را از زبان فرزندان او بیان می‌کنیم:
امـام صادق علیه السلام می‌فرمایـد: آنگاه که خـدا پیامبرش را قبض روح کرد، انـدوه فراوانی فاطمه سـلام الله علیها را در برگرفت. خداونـد فرشـته‌ای را فرسـتاد تـا او را تسلیت بگویـد. فاطمه سـلام الله علیها امیر مؤمنان را از آنچه می‌شـنید، آگاه ساخت. علی علیه السـلام فرمود: هرگاه صـدای فرشـته را شـنیدی، مرا آگاه کن تا آنچه می‌گویـد، بنویسم. این گزارش‌ها که از طریق فرشـته به فاطمه سلام الله علیها می‌رسید و او در اختیار علی علیه السلام می‌نهاد، در دفتری جمع شد و نام مصحف به خود گرفت، ولی در آن چیزی از حلال و حرام نیست، بلکه تنها گزارش‌هایی از آینده است.

مصحف علی

سؤال: آیا علی بن ابی طالب علیه السلام مصحفی جداگانه داشته است؟
پاسخ: این سؤال به دو شیوه مطرح می‌شود:
گاهی می‌گویند مقصود از مصحف علی علیه السلام چیست؟
گاهی هم گفته می‌شود مقصود از کتاب علی علیه السلام چیست؟
مقصود از مصـحف علی علیه السـلام جمع‌آوری قرآن به ترتیب نزول است. ابن نـدیم در «فهرست» می‌نویسـد: امیرمؤمنـان احسـاس کرد که مردم درگذشت پیامبر را به فال بد گرفته‌اند، سوگند یاد کرد که ردا بر زمین نگذارد، مگر این که قرآن را گردآوری کند. او قرآن را در سه روز جمع‌آوری کرد و به مسجد آورد.
یعقوبی می‌نویسد: علی بن ابی طالب علیه السلام پس از درگذشت پیامبر خدا، قرآن را جمع کرد و آن را بر هفت جزء تقسیم نمود. آنگاه همه اجزای هفتگانه و سوره‌های وارد در آن را یادآور می‌شود.
دقت در فهرستی که یعقوبی از قرآن علی علیه السـلام ارائه کرده، نشان می‌دهـد که کوچک‌ترین اختلافی در عـدد سوره‌ها با قرآن فعلی ندارد، واگر اختلافی هست در کیفیت جمع سوره‌های قرآن است.
اگر چنین مصـحفی دارای واقعیت باشد، کوچک‌ترین منافاتی با صـیانت قرآن از تحریف ندارد، این تنها علی علیه السلام نیست که قرآن را به شکلی که مورد نظرش بود، جمع کرد، بلکه مصحف عبداللّه بن عباس نیز چنین تفاوتی داشت.
اکنون وقت آن‌رسیده است که به صورت دوم سؤال پاسخ بگوییم:
کتاب علی علیه السـلام چیزی است که امیرمؤمنان علی علیه السـلام در حال حیات رسول خداصـلی الله علیه و اله آن را نوشـته است وی آنچه از پیامبر گرامی صـلی الله علیه و اله از حلال و حرام و دیگر مطالب می‌شـنید، همه را می‌نوشت، مجموع احادث مسموع از رسـول خداصـلی الله علیه و اله که به املای او و نگـارش علی علیه السـلام بود، «کتـاب علی» نـام گرفته است و این کتـاب دست به دست، در خاندان رسالت می‌گشت و احیاناً امام باقر و امام صادق با مراجعه به آنها احکامی را بیان می‌کردند.
نجاشـی، دانشـمند رجالی شـیعه، در ترجمه محمد بن عذافر صیرفی از پدرش نقل می‌کند: با حکم بن عتیبه نزد امام باقر علیه السلام بودم، حَکَم پیوسـته از امام باقر علیه السـلام سؤال می‌کرد. او نیز پاسـخ می‌داد، ولی در موردی، میانشان اختلاف به وجود آمد، امام

باقر علیه السلام به فرزندش امام صادق علیه السلام گفت: فرزندم! برخیز و کتاب علی علیه السلام را بیاور. او رفت و از درون خانه کتاب بزرگی که به صورت طومار پیچیده شده بود، آورد، امام علیه السلام نقطه مورد نظر خود را پیدا کرد و به حکم بن عتیبه گفت: این خط علی علیه السلام و املای رسول خداصلی الله علیه و اله است. آنگاه رو به او کرد و گفت: تو و دوستت سلمه بن کهیل و دوست دیگرت ابوالمقدام، به هر جا روید، دانشی استوارتر از دانش کسانی که جبرئیل بر آنها نازل می‌شد پیدا نمی‌کنید.

از روایات دیگر چنین برمی‌آید که طول این کتاب هفتاد ذراع و ضخامت آن به اندازه ران شتر و کتاب به صورت طوماری پیچیده شده بود.

امیرمؤمنان علیه السلام علاوه بر این کتاب، کتاب دیگری به نام صحیفه دارد که احکام دیات در آن جمع شده است و روایات فراوانی از این صحیفه در کتب حدیثی آمده است.

محقق فرزانه، مرحوم جناب میرزا علی میانجی، به گردآوری روایاتی که از صحیفه در کتاب‌های حدیثی وارد شده، همّت گمارده و همه را جمع کرده است.

و ما نیز درباره کتاب علی علیه السلام و صحیفه وی، در کتاب «تاریخ الفقه الاسلامی وادواره» به تفصیل سخن گفته‌ایم.

در پایان یادآور می‌شویم: امام علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان و شیعیان او، از نخستین روز درگذشت پیامبر صلی الله علیه و اله که کتابت حدیث تحریم شد، اقدام به کتابت و یا صیانت حدیث رسول خدا صلی الله علیه و اله کردند و به ممنوعیت‌های سیاسی، که بعد از ۱۰۰ سال با شکست مواجه شد، اعتنایی نکردند و این موضوع مستقلی است که در جای خود باید درباره آن گفتگو کنیم.

اندیشه اهتمام به دعا بیش از قرآن

سؤال: چرا شیعه به کتاب‌های دعا بیش از قرآن اهتمام می‌ورزد؟

پاسخ: در آموزه‌های دینی، که از ائمه اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده است، چنین مطلبی که به دعا بیش از تلاوت قرآن باید بها داد، وجود ندارد. قرآن، معجزه جاودان و آخرین حلقه از کتب آسمانی است که پیوسته بر تارک اعصار می‌درخشد و روایات زیادی در تأکید بر قرائت و حفظ و تلاوت آن با صدای خوش رسیده و در این مورد کتاب‌های ویژه‌ای به نگارش درآمده است.

کافی است در این مورد به کتاب «قرآن در روایات اهل بیت علیهم السلام» که در ایران و مصر منتشر شده است، مراجعه کنید. مراجعه به این کتاب، عظمت و اهمیت این کتاب آسمانی را نزد پیشوایان به روشنی ثابت می‌کند.

هم اکنون در جمهوری اسلامی ایران، اهتمام فراوانی به حفظ قرآن در میان برادران و خواهران و حتی نونهالان پدید آمده است. تا آنجا که کودکانی در سن ۵سالگی یا کمی بیشتر، حافظ کل قرآن شده و

در مسابقات بین‌المللی برنده جوایز گشته‌اند و در داخل کشور نیز

همه ساله مسابقات بین المللی برگزار می‌شود و با دعوت از داوران بین‌المللی، برگزیدگان رشته‌های حفظ، ترجمه و تفسیر با اعطای جایزه تشویق می‌شوند.

و نیز رسانه‌ای ویژه قرآن تأسیس شده که ۲۴ساعته، برنامه‌های قرآنی اجرا و پخش می‌کند.

توجه ویژه به ادعیه در میان مردم، بیشتر در مورد دعای کمیل و ندبه است که به صورت دسته جمعی در شب‌های جمعه و صبح جمعه خوانده می‌شود و همین سبب شده است این توهم پیش آید که عنایت به دعا بیش از عنایت به قرآن است.

از آنجا که در میان اهل سنّت چنین ادعیه بلیغ و رسا و سازنده‌ای کمتر وجود دارد، لذا عنایت آنان به دعا بسیار کم است و همین سبب شده است که عنایت شیعه به دعا چشمگیرتر به نظر آید.

خوانـدن «دعـا» و راز و نیـاز بـا خـدا، از والاـترین مراتب عبـادت و پرسـتش خـدا است که در حق آن گفته شـده است: «الـدعاء مخّ العبادهٔ»: «راز و نیاز با خدا، مغز عبادت است».

امامت نزد شیعه

امامت در قرآن

اشاره

سؤال: اگر امامت از اصول است، چرا قرآن در این مورد سخن نگفته است؟

پاسخ: در این که مـدیریت جامعه پس از پیامبر گرامی صـلی الله علیه و اله به شخصـیت والایی نیازمنـد است، جای گفتگو نیست و خرد هر انسـان منصـفی بر این اصـل داوری می‌کنـد و اتفاقاً قرآن ـ بر خلاف نظر پرسشـگر ـ رهبری امّت(امامت) را به صورت کلی مطرح می‌کند.

آیاتی که امامت را مطرح می‌کنند:

آیه ولایت

۱. «إِنّما وَلِیُّکُمُ اللّه وَرَسُولهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَٔ وَیُؤْتُونَ الزَّکاهٔ وَهُمْ راکِعُون».

«ولیّ شـما تنهـا خـدا و پیـامبر اوست و کسـانی که ایمـان آورده‌انـد؛ همـان کسـانی که نمـاز برپـا می‌دارنـد و در حال رکوع زکات می‌دهند».

شأن نزول آیه را بسیاری از مفسران و اهل حدیث چنین نقل کرده‌اند: «سائلی وارد مسجد شد و درخواست کمک کرد. کسی به او چیزی نداد، امام علی علیه السلام در حالی که در رکوع بود، با انگشت خود که انگشتری در آن بود به فقیر اشاره کرد که انگشتری را از دست او درآورد و رفع احتیاج نماید. او نیز جلو آمد و انگشتر را از دست امام درآورد و دنبال کار خود رفت».

در این هنگام خبر به پیامبر صـلی الله علیه و اله رسـید. وی از خـدا چنین درخواست نمود: «پروردگارا! همان طور که برای موسـی از خانـدانش وزیری معین نمودی، برای من نیز از اهـل بیتم وزیری معین فرمـا». در این لحظه فرشـته وحی فرود آمـد و آیه یاد شـده را برای پیامبر خواند.

این شـأن نزول را علاـوه بر علمـای شـیعه، ۶۶ تن از محـدثان و متکلمـان بزرگ اهـل سـنت بـا مختصـر تفـاوتی، در کتاب‌های خود آورده‌اند. محقق فرزانه علاّمه امینی مصادر آن را در کتاب شریف «الغدیر» آورده است.

اکنون باید دید چگونه این آیه مسأله امامت را مطرح می‌کند:

توضیـح این که: «ولی» در آیه یـاد شـده به معنی سـرپرست و کسـی است که زمـام امور را به دست گیرد، لـذا پـدر و حـاکم را ولی می‌خواننـد و می‌گوینـد: «الأـب ولیّ الطفـل»، و «الحاکم ولیّ القاصـر». از آنجا که محور سـخن «ولی مؤمنان» است، طبعاً، مقصود از «ولیکم اللّه» امـام و حـاکم آنهـا خواهـد بـود، حـتی قرائن موجود در آیه و شـأن نزول آن، روشن‌ترین گواه است که مراد از «ولی»، امامت و سرپرستی است.

اینک قرائن:

۱. اگر مقصود از «ولی» در «ولیّکم» غیر از ولاـیت و زعـامت دینی و مقـام سـرپرستی باشـد، مثلاًـ گفته شود مقصود از آن «محبّ» و «ناصـر» است، در این صـورت منحصـر کردن مقـام به سه فرد، بی‌جهـت خواهـد بـود، زیرا همه افراد بـا ایمـان، محب و دوست و

ناصـر و یار یکدیگـرند و اختصاص به این سه نفر ندارد.

۲. ظاهر آیه این است که تنهـا این سه تن بر جـامعه مسـلمانان ولایت دارنـد، در این صورت بایـد گروهی که ولایت دارنـد، غیر از گروهی باشـند که تحت ولایت هسـتند. اگر ولی را به معنی رهبر و سرپرست امور مسلمانان بگیریم، طبعاً این دو گروه از هم جدا و متمایز می‌شونـد، امّا اگر آن را به معنی دوست و یاور بگیریم، این دو گروه، یکی می‌شوند؛ زیرا همه افراد، محب و دوست یکدیگر و ناصر و یاور هم هستند.

۳. هرگاه مقصود دوستی و نصـرت باشـد، می‌بایست تنها به «الّـذینَ آمَنُوا» اکتفا شود و دیگر به آوردن این جمله که «در حال رکوع زکـات می‌دهنـد»، نیـازی نباشـد، زیرا در جـامعه با ایمان، همه افراد با یکـدیگر دوست و یاور هسـتند؛ خواه در حالت رکوع زکات بدهند یا نه.

از این رو مفاد آیه، همان است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله، در یکی از سخنانش فرموده است:

«ای علی! تو پس از من ولیّ هر فرد با ایمان هستی».

لفظ «بعدی» گواه بر این است که مقصود از «ولی» همان مقام رهبری و حکومت و سرپرستی در امور دینی و دنیوی است، نه محبت و دوستی؛ زیرا اگر دوستی بود، به زمان درگذشت پیامبرصلی الله علیه و اله اختصاص نداشت.

آیه اولوا الامر

آیه پیشـین تنهـا آیه‌ای نیست که امـامت و ولایـت را به صورت یـک اصـل مطرح می‌کنـد، بلکه آیه اطاعت «اولو الامر» نیز نمونه‌ای دیگر است، چنان که می‌فرماید:

«یا أَیُّها الّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللّهَ وَأَطیعُوا الرَّسُول وَأُولی الأَمْرِ مِنْکُمْ...».

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و از پیامبر و اولیای امر خود فرمان برید...».

«اولو الامـر» در آیه که به معنـای «فرمـانروایـان» است، حـاکی از فرمـانروایی گروهی است که اطـاعت آنـان در کنـار اطاعت خـدا و رسول، قرار گرفته است. فخررازی در تفسـیر خود، بیـان شـیوایی دارد و می‌گویـد: از این که اولوالامـر در کنـار خـدا و رسول، قرار گرفته، بایـد گفت که صاحبان این منصب، معصوم از گناه و پیراسـته از خطا بودند؛ زیرا (گذشـته از این که در کنار دو فرد معصوم (خـدا و پیامبر)واقع شده‌اند و باید با آن دو همگون باشـند)، از این که اطاعت «اولو الأمر» بدون قید و شـرط لازم شـمرده شده، باید گفت این فرمانروایان، انسان‌های معصومی هسـتند که پیراسـته از گناه و خطا می‌باشـند و اگر غیر آن بود، حتماً بایـد حـدود اطاعت آنها محدود گردد، در حالی که قرآن، بدون حدّ و مرز اطاعت آنها را لازم شمرده است.

این دو آیه (آیه‌هـای ولایت و اولو الامر) مسأله امامت را به طور مسـتقل مطرح می‌کنـد، در حالی که برخی از آیات هر چنـد مسأله امامت را مطرح نمی‌کند ولی شأن نزول آن حاکی است که در این مورد نازل شده است، مانند آیه «اکمال».

آیه اکمال

«اَلْیَومَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الإِسْلامَ دِیناً...».

«امروز دین شما را برای شما کامل ساختم و نعمت خویش را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم...».

مفسـران و گروهی از محـدّثان، نزول ایـن آیـه را در حجـهٔ الـوداع در ـ روز غـدیر خم ـ روزی که علی علیه السلام به مقـام امـامت منصوب گشت، یادآور شده‌اند.

بـا تـوجه به این سه آیه، پاسـخ سؤال روشن می‌شـود که مسـأله امـامت و ولایـت در قرآن مطرح است، و هرگز قرآن آن را نـاگفته

نگذاشته است.

نام امامان در قرآن

اشاره

سؤال: چرا نام امامان دوازده‌گانه در قرآن مجید نیامده است؟

پاسخ: روش آموزشی قرآن بیان کلیات و اصول عمومی است. تشریح مصادیق و جزئیات غالباً برعهده پیامبر گرامی می‌باشد. رسول خدا صلی الله علیه و اله نه تنها مأمور به تلاوت قرآن بود، بلکه در تبیین آن نیز مأموریت داشت، چنان که می‌فرماید:

«وَأَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْر لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُون».

«قرآن را بر تو فرستادیم تا آنچه برای مردم نازل شده است، برای آنها بیان کنی و آشکارسازی، شاید آنان بیندیشند».

در آیه یاد شده دقت کنید، می‌فرماید:«لِتُبَیِّن» و نمی‌گوید: «لتقرأ» یا «لیتلو» و این نشانه آن است که پیامبر صلی الله علیه و اله علاوه بر تلاوت، باید حقایق قرآنی را روشن کند. بنابراین، انتظار این که مصادیق و جزئیات در قرآن بیاید، همانند این است که انتظار داشته باشم همه جزئیات در قانون اساسی کشور ذکر شود. اکنون برخی از روش‌های قرآنی را در مقام معرفی افراد بیان می‌کنیم:

معرفی به نام

گاهی وضعیت ایجاب می‌کند که فردی را به نام معرفی کند، چنان‌که می‌فرماید:

«وَمُبَشِّراً بِرَسُول یَأْتِی مِنْ بَعْدی اسْمُهُ أَحْمَد».

«(عیسی می‌گوید:) به شما مژده پیامبری را می‌دهم که پس از من می‌آید و نامش احمد است».

در این آیه، حضرت مسیح، پیامبر پس از خویش را به نام معرفی می‌کند و قرآن نیز آن را از حضرتش نقل می‌نماید.

معرفی با عدد

و گاهی موقعیت ایجاب می‌کند که افرادی را با عدد معرفی کند، چنان که می‌فرماید:

«وَلَقَدْ أَخَذَ اللّه مِیثاقَ بَنی إِسرائیلَ وَبَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنی عَشَرَ نَقِیباً...».

«و خدا از فرزندان اسرائیل پیمان گرفت و از آنان دوازده سرگروه برانگیختیم».

معرفی با صفت

اشاره

بعضی اوقات وضعیت به‌گونه‌ای است که فرد مورد نظر را با اوصاف معرفی کند؛ چنان که پیامبر خاتم را در تورات و انجیل، با صفاتی معرفی کرده است.

«الّذینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُول النَّبیَّ الأُمّی الّذی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدهُمْ فِی التَّوراةِ وَالإِنْجِیل یَامُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ ویُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبات وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الخَبائِث وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلالَ الّتی کانَتْ عَلَیْهِمْ...».

«کسانی که از رسول و نبی درس ناخوانده‌ای پیروی می‌کنند که نام و خصوصیات او را در تورات و انجیل نوشته می‌یابند، که آنان

را به نیکی دعوت کرده و از بدی‌ها بازشان می‌دارد، پاکی‌ها را برای آنان حلال کرده و ناپاکی‌ها را تحریم می‌نماید و آنان را امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و بارهای گران و زنجیرهایی که بر آنان بود، از ایشان برمی‌دارد...».

با توجه به این روش، انتظار این که اسامی دوازده امام با ذکر نام و اسامی پدر و مادر در قرآن بیاید، انتظاری بی جا است؛ زیرا گاهی مصلحت در معرفی به نام است و گاهی معرفی به عدد و احیاناً معرفی با وصف.

اگر این اصل را بپذیریم و بگوییم خداوند باید کلیه مسائل اختلاف آفرین را در قرآن ذکر کند، تا مسلمانان دچار تفرقه نشود؛ در این صورت باید صدها مسأله کلامی و عقیدتی و فقهی و تشریعی در قرآن ذکر شده باشد، مسائلی که قرن‌ها مایه جنگ و جدل و خونریزی در میان مسلمانان شده است، ولی قرآن درباره آنها به طور صریح و قاطع ـ که ریشه‌کن کننده نزاع باشد ـ سخن نگفته است، مانند:

۱. صفات خدا عین ذات اوست یا زاید بر ذات؟

۲. حقیقت صفات خبری مانند استوای بر عرش چیست؟

۳. قدیم یا حادث بودن کلام خدا.

۴. جبر و اختیار.

این مسایل و امثال آنها هر چند از قرآن قابل استفاده است، ولی آن‌چنان شفاف و قاطع که نزاع را یک سره از میان بردارد، در قرآن وارد نشده است و حکمت آن در این است که قرآن مردم را به تفکر و دقت در مفاد آیات دعوت می‌کند، بیان قاطع همه مسائل، به گونه‌ای که همه مردم را راضی سازد، بر خلاف این اصل است.

معرفی به نام، برطرف کننده اختلاف نیست

پرسشگر تصور می‌کند که اگر نام امام و یا امامان در قرآن می‌آمد، اختلاف از بین می‌رفت، در حالی که این اصل کلیت ندارد؛ زیرا در موردی تصریح به نام شده ولی اختلاف نیز حاکم گشته است.

بنی اسرائیل، از پیامبر خود خواستند فرمانروایی برای آنان از جانب خدا تعیین کند تا تحت امر او به جهاد بپردازند و زمین‌های غصب شده خود را بازستانند و اسیران خود را آزاد سازند. آنجا که گفتند:

«إِذْ قالُوا لِنَبِيّ لَهُمُ ابْعَث لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّه».

«آنان به یکی از پیامبران خود گفتند: برای ما فرمانروای معین کن تا به جنگ در راه خدا بپردازیم...».

پیامبر آنان، به امر الهی فرمانروا را به نام معرفی کرد و گفت:

«إِنَّ اللّهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً...».

«به راستی که خدا طالوت را به فرمانروایی شما برگزیده است».

با این‌که نام فرمانروا با صراحت گفته شد، آنان زیر بار نرفتند و به اشکال تراشی پرداختند و گفتند:

«أَنّی یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَلَمْ یُؤتَ سَعَةً مِنَ المالِ...».

«از کجا می‌تواند فرمانروای ما باشد، حال آن که ما به فرمانروایی از او شایسته تریم، و او توانمندی مالی ندارد؟...».

این امر، دلالت بر آن دارد که ذکر نام برای رفع اختلاف کافی نیست، بلکه باید موقعیت جامعه، آماده پذیرایی باشد.

چه بسا ذکر اسامی پیشوایان دوازده‌گانه، سبب می‌شد که آزمندان حکومت و ریاست به نسل کشی بپردازند تا از تولد آن امامان جلوگیری کنند، چنان که این مسأله درباره حضرت موسی رخ داد و به قول معروف:

صد هزاران طفل سر بریده شد

تـا کلیـم اللّه مـوسی زنـده شـد

دربـاره حضـرت مهـدی علیه السـلام که اشـاره‌ای به نسب و خانـدان ایشان شـد، حساسیت‌های فراوانی پدیـد آمـد و خانه حضـرت عسـکری علیه السـلام مدتها تحت نظر و مراقبت بود تا فرزندی از او به دنیا نیاید و در صورت تولد، هر چه زودتر به حیات او خاتمه دهند.

در پایـان یـادآور می‌شویم: همـان‌طور که گفته شـد، قرآن به سـان قـانون اساسـی است. انتظـار این که همه چیز در آن آورده شود، کاملاً بی‌مورد است. نماز و روزه و زکات که از عالی‌ترین فرایض اسـلام است به طور کلی در قرآن وارد شـده و تمام جزئیات آنها از سنت پیامبر صلی الله علیه و اله گرفته شده است.

زمان اعتقاد به امامت دوازده تن

سؤال: آیا اعتقاد به امامت دوازده تن در عهد رسالت وجود داشته یا پس از وفات امام عسکری علیه السلام پیدا شده است؟

پاسـخ: اعتقـاد به خلافـت دوازده تن از قریش ـ یـا از بنی‌هاشم ـ در عصـر پیامبر مطرح بوده، ولی آشـنایی به اسامی و هویت آنان به تدریج انجام گرفته است؛ زیرا هر امامی، وصی و امام بعدی را معین و معرفی می‌نمود. توضیح این که: دلایل قاطع نشان می‌دهد که پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و اله امامت و رهبری علی علیه السـلام را در مواقع مختلف و به ویژه در روز غـدیر اعلام کرد و تشیع به معنی رهبری علی علیه السـلام به صورت یک اصل اعتقادی درآمد، همچنان که امامت و پیشوایی دو نور دیده خود، حسن و حسین را نیز در عصر خود مطرح کرده و فرموده است:

«حسن و حسین هر دو پیشوای امتند، خواه زمام امور را رسماً به دست بگیرند، و خواه خانه‌نشین باشند».

پس از شـهادت حسـین بن علی و رسوایی خلافت امویان، دیدگان امّت متوجه فرزند وی امام سـجاد علیه السلام شد، و پس از وی، امام باقر و امام صادق احیاگر سنّت پیامبر صلی الله علیه و اله و پیشوای محدّثان و فقیهان گشتند و به همین ترتب، هر امامی در عصر خود، با وجود تمامی خفقان‌ها و تنگناها، وظیفه خود را در حد امکان انجام داد و شیعیان نیز به امامت آنان اعتقاد راسخ داشتند.

تصور این که اعتقاد به امامت امامان در دوران حضـرت عسـکری علیه السـلام شـکل گرفته باشد، ناشـی از ناآگاهی از تاریخ تشیع است و در فصـل نخست در این بـاره به صورت گسترده سـخن گفتیم. علاقه‌منـدان برای آگـاهی بیشتر به فصل نخست از این کتاب مراجعه کنند.

وصایت امام علی

اشاره

سؤال: چرا علی علیه السلام را وصی پیامبر می‌دانید؟

پاسخ: امام علی در دو مرحله، وصی پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله بوده است.

۱. مرحله تجهیز: پیامبر در روزهای پایانی زندگانی خود که در بستر بیماری افتاده بود، به علی علیه السـلام سـفارش کرد که مراسـم تغسـیل و تکفین و دفن او را برعهـده بگیرد و بـدهی‌های او را بپردازد. لذا امیرمؤمنان علیه السـلام پیش از انجام این اعمال، دست به هیچ کاری نزد.

وصایت به این معنی را کسی انکار نکرده و همگان بر آن اتفاق نظریه دارند.

۲. جانشینی از جانب پیامبر: پیامبر صلی الله علیه و اله در مسائل مربوط به زعامت و سرپرستی مسلمین، علی علیه السلام را خلیفه و جانشین خود قرار داد و اگر با دیده انصاف و بی‌طرفی و بدون تعصب بر مسأله بنگریم، خواهیم دید که خلافت و جانشینی امام علی علیه السلام از جانب پیامبر، در همان دوره نیز مسأله‌ای واضح و آشکار بود، تا آنجا که واژه «وصی» یکی از القاب امام به شمار می‌رفت و این لقب در نظم و نثر آن زمان فراوان به چشم می‌خورد.

مفسران در تفسیر آیه «وَأَنْذِرْ عَشیرَتکَ الأَقْرَبین» و محدثان در بیان شأن نزول آن، چنین نقل می‌کنند: وقتی آیه یاد شده ـ که به پیامبر صلی الله علیه و اله فرمان می‌دهد تا نزدیکان خود را به آیین اسلام دعوت کند ـ نازل گردید، پیامبر از بزرگان بنی‌هاشم دعوت به عمل آورد و آیین خود را بر آنها عرضه کرد. آنگاه فرمود: ای فرزندان عبدالمطّلب، من برای شما خوبی‌های دنیا و آخرت را آورده‌ام. خدایم مرا مأمور کرده که شماها را به آن دعوت کنم:

«کدام از شما مرا در این امر یاری می‌کند تا او وصی و جانشین من در میان شما باشد».

کسی دعوت پیامبر را پاسخ نگفت، جز علی که کوچک‌ترین آنها بود. در این هنگام پیامبرصلی الله علیه و اله فرمود:

«او برادر و وصی و جانشین من در میان شماست، سخن او را بشنوید و اطاعتش کنید».

این حدیث، به «حدیث یوم الدار» معروف است و بسیاری از محدثان و سیره نگاران آن را نقل کرده‌اند. دلایل مسأله وصایت امام به آنچه گفته شد منحصر نمی‌شود، بلکه حدیث «ثقلین»، «سفینه» و «غدیر» همگی گواه بر وصایت او است که برای اختصار از ذکر آنها خودداری می‌کنیم:

امیر مؤمنان در یکی از سخنان خود درباره «اهل بیت پیامبر» می‌فرماید: «وَ فِیهِمُ الوَصیّةُ وَالوِراثَة» پیامبر درباره آن وصیت نموده و آنان وارثان پیامبر هستند.

وصایت بودن امام در شعر شعرای عصر رسالت

اشاره

وصی بودن امام در عصر رسالت و پس از آن، از شهرت بسیار بالایی برخوردار بود، تا آنجا که شاعران عصر نخست، «وصی» را یکی از القاب امام دانسته و در اشعار خود او را به این لقب خوانده‌اند، اکنون چند نمونه از سروده‌های آنان را در این مورد ذکر می‌کنیم:

عبدالله بن ابی سفیان

وَصِیُّ النّبِیّ المُصْطَفی وَ ابْنُ عَمّهِ
فَمَنْ ذا یُدانِیهِ وَمَنْ ذا یُقارِبُهُ

او وصی پیامبر برگزیده و پسر عموی او است
کیست کسی که در ردیف او قرار گیرد؟!

عبدالرحمن جعیل

عَلِيّاً وَصِيُّ الْمُصْطَفى وَابنُ عَمّهِ
وَ أوّلُ مَنْ صَلّى أَخا الدِّين وَالتُّقى

علی وصی (نبی) مصطفی و پسر عموی او است
نخستین کسی که نمازگزارد، دیندار و پرهیزگار است

ابن التیهان از حاضران در جنگ بدر

إنَّ الوَصيَّ إمامُنا وَوَلِيُّنا
بَرِحَ الخَفاءُ وَباحَتِ الأَسْرارُ

وصی، امام و سرپرست ما است
آنچه مخفی بود آشکار، و رازها بازگو شد
ابن ابی الحدید در این فصل، اشعار زیادی نقل کرده که در آنها، شعرای عصر رسالت و پس از وی، امام علی علیه السلام را به عنوان وصی معرفی کرده‌اند.
تنها سخنی که ممکن است مطرح شود، این است که اشخاصی به عایشه مراجعه کرده و درباره وصایت امام از وی می‌پرسیدند، او در پاسخ می‌گفت که پیامبر در خانه من جان سپرد و به کسی وصیت نکرد.
مراجعات مکرر به عایشه خود حاکی از اشتهار این مطلب در آن دوران بود، ولی استدلال کاملاً بی‌پایه است؛ زیرا به فرض این که پیامبر در خانه عایشه و در کنار او جان سپرده و در آن حالت به کسی وصیت نکرده باشد، ولی گفته او دلیل بر نفی وصایت نمی‌شود، چه بسا ممکن است پیامبر در زمان صحت و عافیت و یا اوایل بیماری، که در خانه دیگران بود، علی را وصی خود قرار داده باشد.
آیا ممکن است پیامبر به مردم بگوید: «ما حَقُّ امرئ مُسْلِم لَهُ شَيْءٌ يُوصى فِيهِ يَبيتُ لَيْلَتَين إلاّ وَ وَصِيّتُهُ مَكْتُوبَةٌ عِنْدَهُ»، ولی خود اصلاً وصیت نکند؟!

مقصود از اولی الامر کیست؟

سؤال: چرا «اولی الأمر» در آیه مبارکه «يا أَيُّها الّذينَ آمَنُوا أَطيعُوا اللّهَ وَأَطيعُوا الرَّسُول وأُولى الأَمْرِ مِنْكُمْ» به افراد خاص تفسیر می‌شود؟!
پاسخ: در این که مقصود از «اولی الامر» چیست، دو نظریه وجود دارد:
۱. مقصود، فرماندهان سپاه اسلام‌اند.
۲. منظور، علما و دانشمندان هستند.

گروهی به خاطر ظاهر لفظ «الامر» که به «فرمان» تفسیر می‌شود، به معنی اوّل گرویده و می گویند: مقصود فرماندهان نظامی‌اند؛ در حالی که این تفسیر به دو جهت صحیح نیست:

۱. اوّلاً: احتمال دارد لفظ «الأمر» به معنای «شأن و منزلت» باشد که در این صورت با تفسیر دوم کاملاً سازگار خواهد بود.

۲. آیه مورد بحث، زمینه‌ساز آیه بعدی است که متن و ترجمه آن را بعداً می‌آوریم و شأن نزول آن، با تفسیر نخست سازگار نیست، بلکه قول دوم را تأیید می کند.

مفسران درباره شأن نزول آن می گویند: فردی به ظاهر مسلمان با یک مرد یهودی بر سر موضوعی اختلاف پیدا کردند، فرد یهودی گفت: موضوع را نزد «محمد» ببریم، گفتنی است مرد یهودی می‌دانست که حضرت محمد رشوه نمی‌پذیرد، امّا مرد به ظاهر مسلمان (منافق) گفت: حَکَم میان من و شما کعب بن اشرف یهودی باشد؛ زیرا می‌دانست که او رشوه می گیرد و به نفع رشوه دهنده داوری می کند.

در این ماجرا آیه اولی الامر و آیه پس از آن نازل گردید. متن این دو آیه چنین است:

«یَا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللّهَ وَأَطیعُوا الرَّسُولَ وَأُولی الأمْرِ مِنْکُمْ فَإنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیء فَرُدُّوهُ إلَی اللّهِ وَالرَّسُولَ إنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ ذلِکَ خَیْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْویلاً».

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا را، اطاعت کنید پیامبر خدا را و اولی الامر را هر گاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید [از او داوری بطلبید] اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید، این کار برای شما بهتر و عاقبت و پایان آن نیکوتر است».

«أَلَمْ تَرَ إلَی الَّذِینَ یَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إلَیْکَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ یُرِیدُونَ أنْ یَتَحاکَمُوا إلَی الطّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أنْ یَکْفُرُوا بِهِ وَیُرِیدُ الشَّیْطانُ أنْ یُضِلَّهُمْ ضَلاَلاً بَعیداً».

«آیا ندیدی کسانی را که گمان می‌کنند به آنچه [از کتابهای آسمانی] بر تو و به آنچه پیش از تو نازل شده ایمان آورده‌اند ولی می‌خواهند برای داوری به نزد طاغوت و حاکمان باطل‌گرا بروند با این که فرمان داده شده‌اند که به طاغوت کفر ورزند، اما شیطان می‌خواهد آنها را گمراه کند و به بیراهه‌های دوردستی بیفکند».

با توجه به آنچه گفته شد، نظریه دوم متعین است؛ زیرا مسائل قضایی مربوط به عالمان دینی است، نه فرماندهان. ولی سخن این جا است که‌آیامقصود، همه علما ودانشمندان هستند یاگروهی خاص‌که خطا بر آنها راه ندارد؟ پاسخ این سؤال را می‌توان از خود آیه استنباط کرد.

۱. لفظ «أولی الامر» بر لفظ «الرسول» عطف شده، و عامل نصب در هر دو یک فعل است، چنان که فرمود: «أَطیعُوا الرسول وأولی الأمر منکم» واین حاکی است که معطوف (اولی الامر)، در مرحله قضاوت و داوری، قرین «رسول» است؛ یعنی همان طور که رسول اعظمصلی الله علیه و اله در قضا و داوری دچار گناه و خطا نمی گردد، «اولی الامر» نیز از این جهت همانند او هستند. در این صورت مقصود، عالمانی خواهند بود که از گناه و خطا معصوم باشند.

۲. آیه مورد بحث، اطاعت «اولی الامر» را مطلقا و بدون قید و شرط الزامی می‌داند، بدون این که آن را محدود سازد و مثلاً بگوید: «اطاعت کنید، به شرط این که امر به گناه و خلاف شرع نکنند یا دچار اشتباه و خطا نشوند». از این الزام بی قید و شرط، استنباط می‌شود که قضاوت و داوری آنان هیچ‌گاه بر خلاف شرع نبوده و آنان هرگز دچار اشتباه نمی‌شوند و لازمه آن، عصمت این گروه از هر گناه و خطا است.

خداوند اطاعت والدین را محدود ساخته و می‌فرماید:

«وَوَصّینا الإنْسانَ بِوالدَیهِ حُسْناً وإن جاهَداکَ لِتُشْرِکَ بی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما».

«به انسان سفارش کردیم که به پدر و مادر نیکی کند و اگر [آن دو مشرک باشند و] تلاش کنند که برای من همتایی قائل شوی، در حالی که به آن علم نداری، از آنها پیروی مکن».

اطاعت پدر و مادر در این آیه مطلق و بی قید و شرط نیست، در حالی که اطاعت «اولی الامر» در آیه مورد بحث کاملاً مطلق و فاقد هر گونه قیدی است.

از سوی دیگر، می‌دانیم که اطاعت مخلوق در موردی که فرمان به خلاف شرع دهد، حرام است.

رسول گرامی صلی الله علیه و اله می‌فرماید: «لا ـ طاعَةَ لِمَخْلُوق فِی مَعْصِیَةِ الْخالِق» خوشبختانه مفاد این حدیث در قرآن نیز آمده است؛ چنان که می‌فرماید: «إِنّ اللّهَ لا یَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ».

با توجه به این دو مطلب:

الف: اطاعت اولی الامر در آیه بدون قید و شرط لازم و واجب شمرده شده است.

ب: اطاعت از هرکس آنگاه که بر خلاف شرع دستور دهد حرام است.

نتیجه می گیریم افرادی که قرآن از آنها با تعبیر «اولی الامر» یاد می کند، معصوم بوده و هیچ گاه بر خلاف شرع دعوت ننموده و در کار خود مرتکب خطا نمی‌شوند و جز ائمه اثناعشر، کسی مصداق اولی الامر نیست؛ زیرا به اتفاق همه مسلمانان، جز این افراد، کسی معصوم نبوده و پیراسته از خطا نمی‌باشند.

علاوه بر مضمون آیه، متجاوز از سی حدیث به صورت مسند و مرسل در تفسیر «اولی الامر» وارد شده و آن را به امامان معصوم تفسیر می کنند.

افسانه خان الأمین

سؤال: آیا شیعیان پس از نماز سه بار می گویند: «خان الأمین»؟

پاسخ: آنچه در سؤال آمده است، حاکی از نوعی افترا و دروغ بر پیروان اهل بیت علیهم السلام است. فردی که این نسبت را به شیعه داده ـ و ذهن پرسشگر را آلوده ساخته است ـ از ریشه آن آگاه نیست. توضیح این که یهودیان معتقد بودند که رشته نبوت باید در خاندان یعقوب پیوسته بماند و از این خاندان بیرون نرود، ولی آنگاه که پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله با دلایل قطعی ظاهر شد، به این فکر افتادند که جبرئیل را به خیانت متهم کنند و این شعار را سر دادند: «خان الأمین! خان الأمین! خان الأمین!» یعنی او در وحی الهی خیانت ورزید و به جای آن که نبوت را در فرزندان اسحاق ابقا کند، به فرزندان اسماعیل منتقل کرد و از همین جهت، یهود از دشمنان سر سخت جبرئیل امین هست.

فخر رازی در تفسیر خود می‌نویسد: جامعه یهود، جبرئیل را فرشته عذاب می‌نامند، و درباره او می گفتند: خدا به او دستور داده بود که نبوت را در سلسله فرزندان اسرائیل قرار دهد ولی وی آن را به فرزندان اسماعیل داد! اتهام جبرئیل به خیانت مربوط به این گروه است که او را به خیانت در عوض کردن محل نبوت متهم کرده و به عللی او را دشمن می‌شمردند و به دوستی میکائیل تظاهر می کردند. قرآن در مقام انتقاد از عقیده آنان می‌فرماید:

«قُلْ مَنْ کانَ عَدُوّاً لِجِبْرِیل فانّهُ نَزّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإذْنِ اللّهِ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَهُدی وَبُشْری لِلْمُؤْمِنین».

«بگو هر کس با جبرئیل دشمن باشد [دشمن خداست]، و او مأموری بیش نیست که به اذن خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده، کتاب‌های پیشین را تصدیق می کند، و مؤمنان را هدایت نموده و مایه بشارت است».

اکنون ببینید مطلبی را که یهود با آن بر ضدّ مسلمانان شعار می‌دادند، چگونه برخی از افراد بی‌تقوا و دشمنان وحدت اسلامی، آن را به شیعه نسبت می‌دهند و می گویند: شیعه معتقد است که جبرئیل خیانت کرده و به جای این که علی را به مقام نبوت منصوب کند،

آن را به پیامبر اسلامصلی الله علیه و اله عطا کرده است!

میلیون‌ها نفر از شیعیان در جهان نماز می‌گزارنـد، و از میان آنان حتی یک نفر چنین عبارتی را بر زبان نمی‌آورد، بلکه همه آنها با بلند کردن دست‌ها، سه بار«اللّه اکبر» می گویند و بسیاری از آنان، حتی از این که چنین اتهامی بر آنان وارد می‌شود، بی‌خبرند.

عصمت امامان

سؤال: دلیل عصمت امامان شیعه چیست؟

پاسخ: عصـمت را به هر معنایی تفسیر کنیم، بالذات از آن خداست، او که در سایه علم گسترده خود، از خطا و اشتباه پیراسته بوده و به خاطر حکمت خویش، از کارهای ناشایست مبرّاست.

این نکته اختصاص به عصـمت نـدارد، بلکه دیگر صـفات نیز از این قبیل است. او عالم و قادر و حیّ بالـذات است و علم و قدرت و حیات دیگران از آن اوست.

به یک تعبیر، او غنی مطلق و غیر او فقیر بالذات است، چنان که می‌فرماید:

«یا أَیُّها النّاس أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلی اللّهِ وَاللّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الحَمید».

«ای مردم! شما همگی به خدا نیازمند هستید و خدا بی نیاز و شایسته هر ستایشی است».

و به تعبیر شیخ محمود شبستری:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم جـدا هـرگز نشـد واللّه اعلـم

همین غنای بالذات خدا سبب می‌شود که دیگر ممکنات از غنای او بهره گرفته، زنده و دانا و توانا باشند.

مسأله عصـمت نیز از این مقوله است که خـدا بنـا بر مصـلحت، گروهی از بنـدگان خود را، که معلمـان بشـر و هـدایتگران انسان ها هستند، به نیرویی مجهّز می کند که در عین قدرت بر گناه، از آن بپرهیزند و از خطا و اشتباه مصون بمانند.

چه بسـا ممکن است این نیرو که از آن به «روح القـدس» تعبیر می کننـد، در درون وجود آنهـا، یا خارج از آن باشـد؛ مثلًا فرشـته‌ای آنان را از لغزش باز بـدارد. بنابراین، عصـمت در عین اختصاص به خـدا ـ به معنای عصـمت ذاتی ـ مانع از آن نیست که پیامبران نیز پیراسـته از گناه و اشـتباه باشـند، چنان که همه مسـلمانان جهان، پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله را در هر دو مرحله (خلاف و اشتباه) معصوم می‌داننـد، و ادلّه عصـمت پیـامبر صـلی الله علیه و اله در کتاب‌های کلامی متکلمان اسـلامی؛ اعم از امامیه و اشاعره و معتزله بیان شده است.

وامّا عصمت امامان دوازده گانه، از طریق نقل، قطعی است.

۱. آنان به حکم حدیث ثقلین، عدل و همتای قرآن‌اند و لازمه همتایی، همگونی و همسانی است. از آنجا که قرآن، سخن حق است و سر سوزنی از واقع و درستی منحرف نمی‌شود، همتـای آنهـا نیز بایـد چنین باشـد؛ زیرا در غیر این صورت، همتـای قرآن نخواهند بود.

به دیگر سـخن، از آنجا که پیامبر صـلی الله علیه و اله قرآن و اهل بیت علیهم السلام را تا روز رستاخیز وسیله هدایت معرفی می کند، تـا زمـانی که هر دو در کنار حوض کوثر به وی برسـند، بایـد هر دو از خلاف و اشـتباه مصون باشـند، زیرا امکان نـدارد افرادی که وسیله هدایت بشر تا روز رستاخیز هستند، خطا و اشتباهی مرتکب شوند.

۲. آیه تطهیر که دربـاره اهـل بیت علیهم السـلام سـخن می گویـد، یـادآور می‌شود که اراده تکوینی و قطعی خـدا بر این تعلق گرفته است که آنان را از هر نوع پلیدی پاک گرداند.

در بخش‌های گذشته به این مسأله اشاره شد که اراده تطهیر و پاک گردانیدن اهل بیت علیهم السلام به دو معنا می‌تواند تفسیر شود:

۱. اراده تشریعی و قانونی، به این معنا که خدا قانوناً می‌خواهد آنان از پلیدی‌ها دور شوند.

۲. اراده تکوینی، به این معنا که تطهیر و پاکی با وجود آنان درآمیخته و با جان و روان آنان عجین شده است.

اراده به معنای نخست، اختصاص به اهل بیت علیهم السلام ندارد بلکه متعلق به همه انسان‌هاست؛ زیرا در مقام تشریع، خدا می‌خواهد همه انسان‌ها به راه راست بروند و از آن منحرف نشوند، در حالی که در این آیه، خطاب خاصّی در مورد اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و اله وارد شده و فرموده است: «إِنّما یُریدُ اللّه لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجسَ أَهل البَیْتِ وَیُطَهِّرکُمْ تَطهیراً».

طبعاً این اراده، اراده ویژه‌ای است؛ زیرا در غیر این صورت، اراده گسترده خواهد بود که برهمگان تعلق گرفته است. از این جهت باید بگوییم که مقصود، اراده تکوینی و آفرینشی است که عوامل پاکی در وجود آنان تعبیه شده، ولی در عین حال قدرت انجام گناه را از آنان سلب نکرده است.

مرحوم مفید، برای تشریح معنای عصمت و این که عصمت قدرت انجام گناه را از انسان سلب می کند، با ذکر یک مثال چنین آورده است: انسانی در حال غرق شدن است، طنابی را به سوی او پرتاب می کنند تا به آن چنگ بزند و دیگران او را از آب بیرون کشند. او در این حال بین نجات و غرق مخیر است، ولی فرد عاقل به آن چنگ می‌زند و خود را از غرق شدن نجات می‌دهد.

دلائل بر عصمت امامان دوازده‌گانه فراوان است که برای اختصار از ذکر آنها خودداری می گردد.

ائمه و آگاهی از غیب

اشاره

سؤال: علم غیب از آن خداست، چگونه پیامبران و حتی امامان شیعه از غیب آگاهند؟

پاسخ این پرسش، از جواب پیش نیز روشن می‌شود؛ زیرا علم غیب به دو معنی اطلاق می گردد:

۱. علم غیب ذاتی؛ دانشی که از درون موجود سرچشمه گرفته، اکتسابی نیست و برای آن حد و مرزی وجود ندارد. چنین علم غیبی تنها از آن خداست و هیچ مخلوقی در این نوع علم همتای او نیست؛ زیرا غیر از خدا، آنچه در عالم آفرینش وجود دارد، فقیر بالذات بوده، دانش و توانایی را از خدا می گیرد. در این قسمت، بین علم به محسوس و غیر محسوس تفاوتی نیست. انسان با اراده و قدرت خدا دیده باز می کند و اشیا را می‌بیند و یا امواج صوتی را می‌شنود.

هرگاه اراده الهی ـ بنا بر مصلحت ـ بر این تعلق بگیرد که انسان والایی را در موارد خاصی از پس پرده غیب آگاه سازد، این امر ممکن و شدنی است و برای آن کوچک‌ترین مانعی نیست. افراد عادی دریچه‌های گوناگونی به جهان غیب دارند، تا چه رسد به انسان‌های والایی مانند انبیا و اولیا.

از آنجا که روی سخن در این بحث‌ها با گروهی است که در برابر آیات قرآن خضوع بیشتری دارند، آیاتی را مورد بحث قرار می‌دهیم که آشکارا به آگاهی پیامبران از امور غیبی تصریح می کند و هیچ فرد مسلمانی که قرآن را وحی آسمانی می‌داند، پس از شنیدن این آیات و دقت در مفاد آن، نمی‌تواند منکر چنین فضیلتی باشد، و بدون علت و دلیل آنها را تأویل کند.

آیاتی که در این زمینه وارد شده، دو دسته‌اند:

نخست، آیاتی که به طور کلی آگاهی پیامبران را از غیب تصدیق می کند و می‌فرماید خداوند پیامبران خویش را از امور پنهان آگاه می‌سازد.

دوم، آیاتی که به روشنی گواهی می‌دهند که پیامبران در موارد مخصوصی از غیب خبر داده‌اند و به مضمون گروه نخست (خداوند پیامبران خود را از غیب آگاه می‌سازد) در این آیات جامه عمل می‌پوشاند.

آیات گروه نخست

۱. «ما کانَ اللّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتّی یَمیزَ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ وَما کانَ اللّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلی الْغَیْبِ وَلکِنَّ اللّهَ یَجْتَبی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ فَآمِنُوا بِاللّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَکُمْ أَجْرٌ عَظیمٌ».

«خداوند مؤمنان را بر این حال که شما هستید نمی‌گذارد، تا پلید را از پاک جدا کند، خدا شما را از غیب مطلع نمی‌سازد، ولی از فرستادگان خویش هر که را بخواهد برمی‌گزیند، و اگر ایمان بیاورید و پرهیزگاری کنید پاداش بزرگ برای شما است».

منظور آیه، این است که هرگز خداوند اجازه نخواهد داد که خبیث از طیب؛ و منافق از مؤمن بازشناسی نشوند و برای انجام این هدف دو کار صورت می‌دهد:

الف. از طریق امتحان و آزمایش، مؤمنان واقعی را از منافقان مشخص می‌سازد و به این راه با این جمله اشاره می‌کند:

«ما کانَ اللّه لِیَذر المُؤمنین علی ما أَنْتُمْ عَلَیه حتّی یَمیزَ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ» و بهترین راه برای جداسازی این گروه، امتحان‌های الهی در میدان جهاد است.

ب. گروهی از رسولان را از پس پرده غیب آگاه می‌سازد، تا آنان از این طریق این افراد را باز شناسند و به این مطلب با این جمله اشاره می‌کند: «وَما کانَ اللّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلی الْغَیْبِ وَلکِنَّ یَجْتَبی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاء».

این جمله حاکی از آن است که خدا برخی از رسولان را برای آگاه ساختن از غیب برمی‌گزیند و این خود دلیل بر آگاهی آنان از غیب است.

اگر در مفاد آیه دقت کنیم، خواهیم دید که این فضیلت از آن همه پیامبران نیز نیست، بلکه از آن گروه برگزیده‌ای از آنان می‌باشد و لفظ «مِنْ رُسُلِهِ» بر این مطلب گواهی می‌دهد؛ زیرا لفظ «مِنْ» در آن به معنی تبعیض و انتخاب است. معنی جمله «یَجْتَبی مِنْ رُسُلِهِ» این است که از رسولان خود انتخاب می‌کند.

۲. «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحداً، إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُول فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً».

«دانای غیب او است، هیچ کس را از غیب خویش مطلع نمی‌سازد مگر آن کس که برگزیند از پیامبر...».

مفاد آیه روشن است و در حقیقت علم غیب را از آن خدا می‌داند و می‌رساند که هرگز کسی را بر غیب مسلط و مطلع نمی‌سازد، جز رسول خویش که با تعلیم او از غیب مطلع می‌گردد».

اکنون وقت آن رسیده است به برخی از مواردی که پیامبران از غیب خبر داده‌اند، اشاره‌ای گذرا داشته باشیم:

مواردی که پیامبران از غیب خبر داده‌اند

اشاره

با بررسی آیاتی که در مورد آگاهی پیامبران از غیب وارد شده است، می‌توان گفت که پیامبران الهی در مواردی که مصلحت ایجاب می‌کرد، از پس پرده غیب گزارش داده‌اند که برخی از آنها را به اختصار بیان می‌کنیم:

حضرت نوح و آگاهی از غیب

نوح فرمود:

«ربّ لا تَذَرْ عَلی الأَرْضِ مِنَ الْکافِرینَ دَیّاراً، إِنّک إِنْ تَذَرْهُمْ یُضلُّوا عِبادَک ولا یَلِدُوا إلاّ فاجراً کَفّاراً».

«پروردگـارا! از کافران کسـی را روی زمین باقی مگـذار؛ زیرا اگر آنان را مجال دهی، بنـدگان با ایمان تو را گمراه می‌سازنـد و جز بدکار و ناسپاس به بار نمی‌آورند».

این پیامبر عالی‌قدر در این آیه از دو مطلب کاملاً مخفی و پنهان خبر داده است:

۱. از این به بعد، هیچ‌کس از کافران به وی ایمان نمی‌آورند.

۲. از نسل این گروه، جز بدکار و ناسپاس، کسی متولّد نخواهد شد.

یعقوب و یوسف و خبرهای غیبی

سوره یوسف مالامال از خبرهای غیبی یعقوب و فرزنـد عزیز او (یوسف) است و با نگاهی گذرا، آگاهی آنان از اخبار غیبی آشـکار می گردد. که در اینجا به دو مورد اشاره می کنیم:

یوسـف در آخرین ملاقـات خـویش بـا برادران، خود را به آنـان معرفی کرد وپیراهن خود را به مژده رسانی داد تـا آن را به یعقوب برسانند. وقتی برادران یوسف و مژده رسان، مصر را ترک کردند، یعقوب بی‌درنگ گفت:

«إنّی لأجدُ ریحَ یُوسفَ لَولا أنْ تُفنّدون».

«من بوی یوسف را می‌شنوم، اگر مرا تخطئه نکنید».

یعقوب علیه السلام از فرسنگ‌ها فاصله، بوی یوسف را می‌شنود و از وصال نزدیک خبر می‌دهد.

همچنین یوسـف علیه السـلام در زنـدان عزیز، بـا دو هم‌بنـد رو به رو شـد که هر دو مشـرک بودنـد و خـواب خـود را برای وی نقل کردند. یوسف پس از دعوت آنان به توحید، خواب آنان را به درستی تعبیر کرد و پرده از روی غیب برداشت و فرمود:

«أَمّا أَحَدُکُما فَیَسْقی ربَّهُ خَمراً وأَمّا الآخَرُ فَیُصلَبُ فَتأکُلُ الطَّیرُ مِنْ رَأسهِ».

«یکی از شما ساقی پادشاه می‌شود، ولی دیگری را به دار می‌زنند و پرندگان مغز سر او را می‌خورند».

۳. این تنها پیامبران الهی نیسـتند که به اذن خداوند از غیب خبر می‌دهند، مصاحب موسی که معلم او نیز بود، در سه رویداد از غیب خبر داد:

۱. شکستن کشتی.

۲. کشتن نوجوان.

۳. تعمیر دیوار.

خبرهای غیبی حضرت مسیح

حضـرت مسـیح که آخرین حلقه اتصـال میـان پیـامبران پیشـین و پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و اله است، از آگاهان به غیب به شـمار می‌رود. او خویش را با جمله زیر توصیف کرده، می‌فرماید:

۱.«وأُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَمَا تَدَّخرُونَ فِی بُیُوتِکُم».

«من به شما خبر می‌دهم که چه می‌خورید و چه چیزهایی را در خانه ذخیره می کنید».

واین امر را از معجزات خود برمی‌شمارد و می‌فرماید:

«وَأُبْرِیءُ الأکْمَهَ وَالأَبْرَصَ وأُحْی الْمَوتی بِإِذْنِ اللّه وَأُنبئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَما تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُمْ».

«من نابینایان و متبلایان به بیماری پیسـی را شفا می‌بخشم و مردگان را به اذن خداوند زنده می کنم و شما را از آنچه می‌خورید و در

خانه‌هاتان ذخیره می کنید، خبر می‌دهم».

شاید همین مقدار از آیات، راه را برای اثبات آگاهی برخی از اولیا از غیب، گشوده باشد.

اکنون وقت آن رسیده است که به برخی از خبرهای غیبی پیامبر اعظم صلی الله علیه و اله و امامان دوازده‌گانه علیهم السلام اشاره کنیم:

خبرهای غیبی پیامبر اعظم

۱. خبر شهادت امیرمؤمنان علیه السلام به دست بدبخت‌ترین انسان‌ها: پیامبر صلی الله علیه و اله در حالی که اشک در دیدگان او حلقه زده بود، به علی علیه السلام فرمود: در چنین ماهی (ماه رمضان) خون تو حلال شمرده می‌شود، من می‌بینم که در حال نماز به دست بدبخت‌ترین انسان‌های تاریخ کشته می‌شوی. او که همانند پی کننده ناقه صالح سنگدل است، ضربتی بر سرت می‌زند و محاسنت را از خون سرت رنگین می کند.

۲. مرگ ابوذر در تنهایی: ابوذر در یکی از جنگ‌ها از ارتش اسلام عقب ماند، هر چه بر مرکب خود فشار آورد که از جای برخیزد، سودی نبخشید، شتر را رها کرد و اثاث سفر را بر پشت خود نهاد و به راه افتاد تا هر چه زودتر به مسلمانان برسد.

ارتش اسلام در نقطه‌ای به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله منزل کرده و به استراحت پرداخته بودند، ناگهان سیاهی شخصی که با بار گران پیاده می‌آمد، از دور نمایان شد. یکی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و اله از دور او را شناخت و به پیامبر گفت: این مرد که تنها می‌آید، ابوذر است، در این لحظه پیامبر صلی الله علیه و اله گفت:

«خدا ابوذر را رحمت کند که تنها راه می‌رود، تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود».

آینده نشان داد که خبر پیامبر صلی الله علیه و اله عین واقع بود؛ زیرا وی در بیابان «ربذه» در تبعید، دور از اجتماع در کنار دختر خویش با وضعی رقّت‌بار جان سپرد.

این دو، نمونه‌ای از خبرهای غیبی پیامبر گرامی است که مطرح گردید و گرنه ذکر خبرهای غیبی پیامبر صلی الله علیه و اله خود به کتابی مستقل نیاز دارد.

بر این اساس، اولیای الهی بر اثر صفای باطن، به اذن الهی از آینده خبر می‌دهند و چه بسا به خاطر محدَّث بودن، پرده از چهره غیب بردارند.

خبرهای غیبی امیرمؤمنان

اشاره

امیرمؤمنان و امامان یازده‌گانه علیهم السلام به خاطر محدّث بودن، گزارش‌هایی از غیب داده‌اند که به ذکر چند نمونه از آنها اکتفا می کنیم:

شهر بصره غرق می‌شود

در جنگ جمل بصره فتح شد و سپاه دشمن تار و مار گردید و طلحه و زبیر کشته شدند، امام علیه السلام وارد مسجد شد و روی منبر قرار گرفت، پس از مقدمه‌ای، رو به مردم کرده،گفت:

«به خدا سوگند شهر شما غرق خواهد شد و مسجد شما به سان سینه کشتی (که بدنه آن در آب فرو می‌رود، و تنها سینه آن روی آب ظاهر می گردد) دیده می‌شود. خداوند عذاب خود را از بالا و پایین به این شهر خواهد فرستاد».

ابن ابی الحدید می گوید:

«بصره تاکنون دوبار در آب غرق شده است، یک بار در زمان «القادر باللّه» و بار دیگر در زمان «القائم باللّه» طغیان آب‌های خلیج فارس و باران‌های سیل آسا این شهر را در آب فرو برد و از میان آن همه ساختمان تنها کنگره‌های مسجد جامع که در بلندی قرار داشت، به سان سینه کشتی یا سینه مرغ در دریا دیده می‌شد».

معاویه بر سرزمین عراق مسلط می‌گردد

امیرمؤمنان علیه السلام از مرگ خود، قبل از مرگ معاویه، خبر داد و اعلام کرد که معاویه پس از آن حضرت بر اهل عراق مسلط می گردد. البته ایشان از معاویه نام نمی‌برد، ولی صفات او را متذکر می گردد که جز معاویه کسی نیست، سپس می‌فرماید:

«از شما می‌خواهد که به من ناسزا بگویید و از من بیزاری بجویید اگر از شما بخواهند از من بدگویی کنید، بدگویی بنمایید؛ زیرا آن مایه پاکی من و نجات شما است، ولی هرگز در باطن از من بیزاری نجویید؛ زیرا من بر فطرت اسلام چشم به جهان گشوده‌ام و قبل از همه اسلام آورده‌ام و به رسول خدا در مدینه پیوسته‌ام».

ده نفر از خوارج جان به سلامت نمی‌برند و از یارانم ده نفر کشته نمی‌شود

در نبردی که میان امام و خوارج در سرزمین نهروان رخ داد، امام پس از اتمام حجت و بازگشت گروهی از خوارج به صفوف امام، رو به یاران خود کرد و چنین فرمود:

«قتلگاه آنان کنار آب نهروان است سوگند به خدا از گروه خوارج ده نفر جان به سلامت نمی‌برند و از شما هم ده تن کشته نمی‌شود».

ابن ابی الحدید می گوید: «این خبر غیبی، یکی از کرامات امام است و صحت آن به طور تواتر نقل شده است و در نبردی که میان سربازان امام و خوارج نهروان رخ داد، نه نفر جان به سلامت بردند و از میان یاران علی تنها هشت تن به شهادت رسیدند».

اهل بیت

در نظر شیعه اهل بیت چه کسانی هستند؟

اشاره

سؤال: قرآن از تعلق اراده خدا بر تطهیر اهل بیت از رذائل و پلیدی‌ها سخن می گوید. در این جا این سؤال مطرح می‌شود که مصادیق اهل بیت علیهم السلام از نظر شیعه چه کسانی هستند؟

پاسخ: نظر سائل به آیه مبارکه است که می‌فرماید:

«إِنّما يُرِيدُ اللّه لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجسَ أَهلَ البَيْتِ وَيُطهِّرَكُمْ تَطْهيراً».

«خداوند می‌خواهد پلیدی‌ها را تنها از شما خانواده دور کند و شما را کاملاً پاک گرداند».

برای بررسی آیه «تطهیر» لازم است دو مطلب مورد بحث قرار گیرد:

۱. مفهوم «اهل بیت» چیست و عرب این واژه را در چه موردی به کار می‌برد؟
۲. این آیه در مورد چه کسانی نازل شده است؟

تبیین مفهوم اهل بیت

واژه «اهل بیت» مرکب از دو کلمه است:
۱. اهل.
۲. بیت.
مفهوم هر دو کلمه واضح و آشکار است و برای تشریح آن، به نقل سخنان فرهنگ نویسان عرب نیازی نیست؛ زیرا واژه «اهل» هر چند عربی است، ولی به خاطر ورود آن به زبان پارسی و اُنس ما با این لفظ در طول چند قرن، آن را در ردیف کلمات فارسی درآورده است و از مجموع استعمالات آن به صورت مضاف می‌توان مفهوم آن را چنین توضیح داد:
اهل امر: زمامداران.
اهل انجیل: پیروان انجیل.
اهل کتاب: پیروان کتاب‌های آسمانی.
اهل اسلام: پیروان اسلام.
اهل الرجل: کسانی که با مردی پیوند خویشاوندی دارند.
اهل بیت: کسانی که در سایه پیوند خویشاوندی، در خانه‌ای به صورت مشترک زندگی می‌کنند.
اهل الماء: موجوداتی که در آب دریا یا کنار آن زندگی می‌کنند.
با توجه به موارد استعمال این کلمه می‌توان مفهوم این لفظ را به شرح زیر تحدید کرد: هر انسانی که نسبت به موضوعی (مضاف الیه) یک نوع انتساب یا اختصاص و الفت و انسی دارد، به آن «اهل آن شیء» می‌گویند، از این‌رو «ابن منظور» در «لسان العرب» می‌گوید: «أهلُ الرجل أخصّ الناس به»؛ «وخِصّیصان هر مردی، اهل اوست».
به دیگر سخن، هرگاه گفته شود «اهل الرجل» مقصود کسانی هستند که به او وابسته بوده، و از اتباع و متعلقان او به شمار می‌روند و بر اساس این بیان، باید گفت: اهل بیت مفهوم وسیعی دارد که فرزندان و همسران انسان را نیز دربرمی‌گیرد، لذا قرآن به روشنی آن را در مورد همسر ابراهیم به کار برده و آورده است که فرشتگان خطاب به او گفتند:
«رَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَکاتهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ البَیْت».
«رحمت و برکات الهی بر شما خاندان باد».

مقصود از اهل بیت چه کسانی هستند؟

اشاره

اکنون وقت آن رسیده است که مقصود از اهل بیت در آیه تطهیر روشن شود. هرگاه دلیلی بر انحصار این مفهوم بر همسر و همسران یا خصوص فرزندان اقامه نشود، باید آن را بر همان معنی وسیع حمل کرد، ولی قرائن قاطع نشان می‌دهد که مقصود، پیامبر صلی الله علیه و اله، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام هستند و دیگر افراد را شامل نیست.
شواهد و قرائن این گفته عبارت‌اند از:

البیت به بیت معینی اشاره دارد

«ال» در واژه «البیت»، ال جنس یا استغراق نیست بلکه اشاره به یک بیت معهود است که مورد عنایت آیه است؛ زیرا اگر مقصود آیه خانه‌های همسران پیامبر صلی الله علیه و اله بود، باید می گفت: «أهل البیوت»، و لذا آنجا که درباره آنان سخن می گوید، صیغه جمع به کار می‌برد، نه صیغه مفرد و می‌فرماید:

«وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلا تَبَرَّجنَ تَبَرُّجَ الجاهِلِیّةِ الأُولی».

«در خانه‌های خود قرار گیرید و مانند دوران جاهلیت نخست، زیبایی‌های خود را آشکار نکنید».

در این آیه هر اتاقی از اتاق‌های زنان رسول خدا بیتی محسوب شده که متعلق به یکی از همسران او بود، در حالی که در آیه، یک بیت مشخص مطرح است و طبعاً باید این یک بیت را معین کنیم، نمی‌توان گفت این «بیت» یکی از بیت‌های متعلق به همسران رسول خدا صلی الله علیه و اله است؛ زیرا در این صورت مفهوم آیه کاملاًـ در ابهام فرو رفته و مجمل خواهد بود، گذشته از این دلیلی ندارد که یکی از بیت‌ها را بر هشت بیت دیگر ترجیح دهیم.

از این جهت باید این بیت، جدا از بیوت ازواج رسول خدا باشد و آن بیت چیزی جز بیت فاطمه سلام الله علیها نیست که در عین تعلق به وی، به پیامبر نیز تعلق داشت و در آن چهار نفر مشترکاً زندگی می کردند.

مؤید این مطلب حدیثی است که سیوطی در تفسیر آیه «فی بُیُوت أذِنَ اللّه أنْ تُرفَعَ» آورده است. او می‌نویسد: وقتی این آیه نازل شد و پیامبر صلی الله علیه و اله آن را در مسجد تلاوت کرد، فردی برخاست و از رسول خدا پرسید: این بیوت با عظمت از آن کیست؟ پیامبر فرمود: «بیوت انبیا و پیامبران است». در این هنگام ابوبکر برخاست و در حالی که به خانه فاطمه و علی اشاره کرد، گفت: آیا این خانه نیز از آن خانه‌هاست؟ پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: «نعم من أفاضلها»؛ «آری! از برترین آنهاست».

مذکر بودن ضمایر

قرآن در سوره احزاب از آیه بیست و نهم تا آیه سی و چهارم درباره همسران پیامبر بحث و گفتگو می کند و در تمام آیات، ضمایر مربوط به همسران پیامبر را مطابق قواعد ادبی مؤنث می‌آورد، در این مورد متجاوز از بیست ضمیر مؤنث به کار می‌برد و می‌فرماید:

«کُنْتُنَّ، فَتَعالَینَ، أُمَتِّعْکُنَّ، أُسَرِّحْکُنَّ، تُرِدْنَ، لَسْتُنَّ، اتَّقَیْتُنَّ، فَلا تَخْضَعْنَ، قلنَ، قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ، تَبَرَّجْنَ، آتَیْنَ، أَطِعْنَ، وَاذْکُرْنَ، و...».

ولی هنگامی که به آیه مورد بحث ـ که در ذیل آیه سی و سه قرار دارد ـ می‌رسد، لحن سخن دگرگون می‌شود و مخاطب عوض می گردد، ضمایر را مذکر می‌آورد و می گوید: «عَنْکُمُ الرِّجْسَ» و «یُطَهِّرَکُمْ». در این صورت باید دقت کرد که هدف از این دگرگونی چیست؟

این دگرگونی جز این نیست که آیه درباره غیر این گروه (زنان) نازل شده، هر چند در سیاق آیات مربوط به آنها آمده است. این که علت «تداخل» چیست و چرا در اثنای گفتگوی با همسران، ناگهان طرف خطاب دگرگون می‌شود ومطلب مربوط به غیر آنان به میان می‌آید و آنگاه، بار دیگر به بحث پیرامون همسران باز می گردد و... را در جای دیگری مورد بحث قرار خواهیم داد.

اهل بیت در لسان پیامبر

روایات متضافر بلکه متواتر از پیامبر صلی الله علیه و اله نشان می‌دهد که در این آیه، جز خود پیامبر صلی الله علیه و اله و ساکنان خانه فاطمه، احدی مقصود نیست و این روایات را گروهی از صحابه از پیامبر صلی الله علیه و اله نقل کرده‌اند که برخی از آنها

عبارت‌اند از:

۱. ابوسعید خدری

۲. انس بن مالك

۳ ابواسحاق

۴. واثله بن الاسقع

۵. ابوهریره

۶. ابوالحمراء

۷. سعد بن أبی وقاص

۸. عایشه

۹. امّ سلمه

۱۰. ابن عباس.

مضـمون احـادیث حـاکی است که پیامبر گرامی صـلی الله علیه و اله برای روشن کردن مقصود از اهل بیت، دو کار معین انجام داده است که هرکدام در نوع خود قابل توجه است:

۱. کسا و عبا و یا قطیفه‌ای بر سر پنج تن افکند و امّ سلمه را که قصد ورود به زیر کسا را داشت، از دخول تحت کِسا بازداشت و این جمله را گفت: «خدایا! اینان اهل بیت من هستند، پروردگارا! پلیدی را از آنان دور ساز!».

۲. به مـدت هشت مـاه و یـا بیشتر، موقع رفتن به مسـجد برای گزاردن نمـاز صـبح، به خانـهٔ زهرا می‌رفت و آنان را برای نماز دعوت می‌کرد و آیه مذکور را تلاوت می‌نمود.

بنابر این، پیامبر صلی الله علیه و اله با این دو عمل، کاملاً مصادیق آیه را تعیین فرموده است. اکنون به صورت فشرده به ترجمه و نقل برخی از احادیث می‌پردازیم:

۱. ابو سعید خدری می‌گوید:

«رسول اللّه صلی الله علیه و اله فرمود: این آیه دربارهٔ من و علی و فاطمه و حسن وحسین فرود آمده است».

امّ سـلمه می‌گویـد: این آیه در خانـهٔ من نازل گردیـد. همان روز زهرا سـلام الله علیها غذایی به حضور پیامبر آورد. پیامبرفرمود: برو پسـر عمـویت علی و دو فرزنـد خـود را بیـاور. زهرا در حـالی کـه دست فرزنـدان خـود را گرفته بـود و علی نیز پشت سـر اوحرکت می‌کرد، وارد محضر رسول خدا شدند.

پیامبر صـلی الله علیه و اله حسـنین را در آغوش گرفت و علی علیه السلام در سمت راست پیامبر و دخت او در سمت چپ او نشستند و هر پنـج نفر مشـغول خوردن غـذایی شدنـد که دخت گرامی پیـامبر آماده کرده و به حضور پیامبر آورده بود. ناگهان فرشـتهٔ وحی نازل شد و آیهٔ تطهیر را فرود آورد. در این هنگام پیامبر کسایی را که شـبها آن را به روی خود می‌کشـید، برداشت و همه را زیر آن کسا قرار داد و دست خود را از زیر کسا بیرون آورد و به آسمان اشاره کرد و سه بار فرمود:

من با شـنیدن این جمله خواسـتم زیر کِسا درآیم و مشـمول چنین فضیلتی گردم. از این جهت گوشه کسا را بالا زدم تا به آنان ملحق شوم. پیـامبر آن را از دست من کشـید. گفتم: ای رسول خـدا، آیـا من از اهـل‌بیت تو نیسـتم؟! پیامبر بـدون این که یکی از دو طرف قضیه را تصدیق کند فرمود:

«تو زن نیکی هستی و از همسران پیامبر می‌باشی».

مضمون حدیث که در کتاب‌های حدیث و تفسیر نقل شده، همگی بیانگر آن است که مفاد آیه از خصایص این پنج نفر است و غیر

آن پنج تن، حتی بهترین و پاکترین همسران او در این فضیلت شرکت ندارند.
رسول گرامی صلی الله علیه و اله به روایتی چهل روز و به روایت دیگر هشت ماه و به روایت سوم، نُه ماه، هنگامی که برای گزاردن نماز صبح به مسجد می‌رفت، به در خانهٔ علی علیه السلام می‌آمد و می‌گفت:
الصَّلاةُ، الصَّلاةُ، «إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطْهیراً».
آیا با توجه به این روایات باز می‌توان برای آیه، تفسیر دیگری جست؟ شگفت از سر دبیر مجله «ترجمان الحدیث» لاهور پاکستان «احسان الهی ظهیر» است که خود را مترجم و سخن‌گوی احادیث نبوی می‌داند؛ امّا با بی‌پروایی خاصی این همه احادیث را که نشانگر اختصاص تطهیر به این گروه است نادیده گرفته و در کتاب «الشیعه واهل البیت» به روایت (عکرمه) خارجی اعتماد کرده و می‌گوید: مقصود همسران پیامبر است و می‌افزاید که فرزندان او نیز مجازاً در آن داخل‌اند.
تنها سؤالی که باقی می‌ماند این است که چرا آیه تطهیر در لابلای آیات مربوط به همسران پیامبر آمده است؟
پاسخ آن این است که گاهی قرآن در حالی که درباره موضوعی سخن می‌گوید، آن را رها کرده و به موضوعی دیگر می‌پردازد و اندکی بعد، دیگر بار به همان موضوع نخست برمی‌گردد که یک نمونه از آن رامی‌آوریم:
در داستان یوسف، آنگاه که پرده از خیانت همسر عزیز
برافتاد و شوهرش از جریان آگاه شد، عزیز رو به همسر خود کرد و گفت:
«قالَ إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ إِنَّ کَیدَکُنَّ عَظیم».
«گفت: این کار مکر شما زنان است و حیله‌های شما بزرگ است».
در حالی که با همسر خود سخن می‌گوید ناگهان خطاب را به یوسف متوجه می‌کند و می‌گوید:
«یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا وَاسْتَغْفِری لِذَنْبِکِ إِنَّکِ کُنْتِ مِنَ الخاطِئین».
«یوسف از او درگذر، و تو ـ ای زلیخا! ـ نیز از گناهی که انجام داده‌ای استغفار کن، تو از خطاکاران بوده‌ای».
وامّا در این مورد که چرا در لابلای گفتگو درباره زنان پیامبر صلی الله علیه و اله مسأله اهل بیت علیهم السلام آمده است، از دو علت می‌توان یاد کرد:
۱. خدا در حالی که درباره زنان پیامبر صلی الله علیه و اله سخن می‌گوید، گاهی آنها را تهدید می‌کند و می‌گوید:
«یا نِساءَ النَّبی مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَة یُضاعَف لَها العَذاب ضِعْفَین وَکانَ ذلِکَ عَلی اللّهِ یَسیراً».
«ای زنان پیامبر، هر یک از شما گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود، عذاب او دو چندان خواهد شد، واین برای خدا سهل و آسان است».
در این وضعیت، با مطرح کردن اهل بیت و کمالات آنان، می‌خواهد برساند که این خاندان برای شما بهترین الگو هستند، چه بهتر زندگی آنان، سرخط زندگی شما باشد.
۲. بسیاری از مسلمانان صدر اسلام درباره علی علیه السلام و خاندان او کاملاً حساسیت داشتند. هیچ قبیله و عشیره‌ای نبود که فردی از آنان به دست امام در غزوه‌های اسلامی کشته نشده باشد. برای همین بسیاری از آنان از امام سخت دل آزرده و ناراحت بودند و این نوع بغض و کینه، پس از درگذشت پیامبر آشکار شد و گروه‌های زیادی به نوعی از امام و خانواده او انتقام گرفتند.
به خاطر چنین حساسیتی پیامبر صلی الله علیه و اله به فرمان خدا آیه مربوط به طهارت و عصمت این خاندان را در لابلای آیات مربوط به همسران پیامبر قرار داد تا تجلی زیادی نداشته باشد. آنگاه برای این که ایجاد اشتباه نکند، از طریق سنّت و حدیث به توضیح مفاد این آیه پرداخت و پرده از مقصد حقیقی آیه برداشت.
این جریان درست مانند این است که افراد خردمند و با تجربه اشیای بسیار قیمتی و گرانبها را در درون خانه در میان اشیایی قرار

می‌دهند که برای بیگانه چندان جلب توجه نکند، هر چند خود اهل خانه از درون آن آگاه هستند.
این بحث را با نقل روایتی از سعد بن ابی وقاص به پایان می‌رسانیم:
ترمذی در صحیح خود از سعد وقاص نقل می‌کند که در ماجرای مباهله، پیامبر، علی و فاطمه، حسن و حسین را خواست و گفت: «اَللّهُمَّ هؤلاءِ أَهْلِی». وی در بخش دیگری از صحیح خود آورده است که پیامبر صلی الله علیه و اله حسن وحسین و علی و فاطمه علیهم السلام را با پارچه پوشانید و فرمود:
«خدایا! آنان اهل بیت من هستند. خدایا! پلیدی را از آنان دور ساز و آنان را به نحو خوبی، پاکیزه گردان! امّ سلمه عرضه داشت: ای پیامبر خدا، من هم از آنان هستم؟ فرمود: تو بر جای خود باش (وارد کسا مشو) تو زن خوبی هستی».

سخن گفتن فرشته با فاطمه زهرا

سؤال: سخن گفتن فرشته با دخت گرامی پیامبر، فاطمه زهرا سلام الله علیها چگونه قابل توجیه است؟
تردیدی نیست که فرشته وحی و یا دیگر فرشتگان با انبیا و اولیا سخن می‌گویند و وحی الهی را در اختیار آنان می‌گذارند، ولی سخن گفتن آنان به پیامبران اختصاص ندارد، بلکه با انسان‌های والا ـ هر چند نبی نباشند ـ نیز سخن می‌گویند و گروهی را که فرشتگان در برابر آنها متمثل می‌شوند و با آنان سخن می‌گویند، «محدَّث» می‌نامند.
در احادیث فریقین گروهی به نام محدّث معرفی می‌شوند و آنها کسانی هستند که فرشته با ایشان به گفتگو می پردازد. فرد محدَّث از نظر کمال باید به پایه‌ای برسد که بتواند اصوات برزخی را با گوش دنیوی بشنود. جهان، پر از صور و اصوات برزخی است که اغلب انسان‌ها را به خاطر نداشتن توانمندی، یارای دیدن و شنیدن آنها نیست، امّا گروهی که از نردبان کمال و فضیلت بالا رفته‌اند، می‌توانند این اصوات و صور برزخی را بشنوند و درک کنند، تا آنجا که فرشته والامقامی چون «روح الأمین» با آنها سخن می گوید و آنها سخن او را می‌شنوند.
از این جهت، در روایات، دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و اله محدّثه معرفی شده که خود حاکی از کمال برتر است.
کوته‌نظران، سخن گفتن فرشته با غیر پیامبران را دور از واقعیت می‌شمارند، در حالی که قرآن کریم یادآور سخن گفتن فرشته با مادر مسیح، حضرت مریم است، آنجا که می‌فرماید:
«وَإِذْ قَالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللّهَ اصْطَفاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمين».
«آن گاه که ملائکه به مریم گفتند: خدا تو را برگزیده و از آلودگی پاک کرده و تو را بر زنان جهان برتری بخشیده است».
سخن گفتن فرشتگان با فرد، نشانه نبوت و رسالت او نیست، بلکه نشانه ارتقای مخاطب به قلّه کمال است که به او توان شنیدن صدای فرشتگان را می‌دهد.
از این گذشته، قرآن کریم، سخن گفتن فرشتگان را با همسر حضرت ابراهیم، هاجر یادآور می‌شود و می‌فرماید:
«قالُوا أَتَعْجَبينَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ رَحْمتُ اللّه وبَركاته عَلَيْكُمْ أَهل البَيْت إنّه حَميدٌ مَجيد».
«آیا از فرمان و اراده خدا در شگفت هستی، رحمت و برکات او بر شما خاندان [نبوت] باد...»
مسأله الهام و فتوحات غیبی در مورد اولیای الهی مسأله گسترده کلامی و فلسفی است که در این مختصر، مجال بازگویی آن نیست، ولی به طور فشرده می‌توان گفت که عصر نبوت و رسالت ـ به معنی رهبری انسان‌ها از طریق وحی تشریعی ـ سپری شده است و پس از رسول خاتمصلی الله علیه و اله نبی و رسولی نخواهد آمد، ولی هرگز باب فتوحات و شکوفایی معرفتی انسان به روی او بسته نشده است. چه بسا انسان‌هایی با دید برزخی و هوش برتر، آنچه را که دیگران نمی‌بینند و نمی‌شنوند، ببینند و بشنوند. قرآن مجید می‌فرماید:

«یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنوا إِن تَتَّقُوا اللّهَ یَجْعَلْ لَکَمْ فُرْقاناً».

«ای افراد با ایمان اگر از گناه پرهیز کنید، خدا قوه و نوری به شما می‌دهد که از درون حق را از باطل جدا می‌سازید».

امیر مؤمنان درباره انسان‌های وارسته، که از طریق تقوا و پرهیزکاری کسب کمال نموده‌اند، چنین می‌فرماید:

«عقل خود را زنده ساخته و شهوتش را میرانده است تا آن جا که تنش به لاغری گراییده و تندخویی او به نرمی تبدیل شده است. برقی پرنور در وجودش درخشیده و راه هدایت را برای او روشن ساخته و در راه خدا او را به پیش برده است. پیوسته در مسیر تکامل از دری به دری دیگر راه یافته و در جایگاه امنیت و آسایش پای نهاده و آرام گرفته است».

گفتنی است، در پاسخ برخی از این پرسش‌ها به تفصیل درباره افراد «محدَّث» در اسلام سخن گفته‌ایم.

کیفیت صلوات بر پیامبر

سؤال: چگونه بر پیامبر صلی الله علیه و اله صلوات می‌فرستید؟

پاسخ: فرستادن درود بر والاترین انسان‌ها، عملی خدا پسندانه است که خداوند، خود بر این کار سبقت گرفته و فرشتگان و مؤمنان را فرمان داده است که بر او درود بفرستند؛ چنان که می‌فرماید:

«إِنَّ اللّهَ وَملائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَبِیّ یا أَیُّها الّذینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلیهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیماً».

«خدا و فرشتگان بر پیامبر درود می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آوردید بر او صلوات و سلام بفرستید».

ذکر صلوات در هر زمان و در تمام حالات، امری مستحب است و آیه مبارکه بدون آن که زمان و مکان خاصی برای آن تعیین کند، به آن فرمان می‌دهد، به خصوص هنگامی که انسان به هنگام اذان و یا خواندن قرآن نام او را بشنود یا بر زبانش جاری گردد.

کیفیت صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و اله، در حدیث عبدالرحمان بن ابی لیلی، از کعب بن عجزه، از نبی مکرَّم اسلام وارد و در اصح کتب حدیثی از نظر اهل سنت نقل شده است که به ترجمه بخشی از آن می‌پردازیم:

کعب بن عجزه خطاب به عبدالرحمان: آماده‌ای حدیثی را که از پیامبر صلی الله علیه و اله شنیده‌ام به عنوان هدیه‌ای به تو اهدا کنم؟

عبدالرحمان: حاضر و آماده‌ام.

کعب بن عجزه: به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردیم، بر شما اهل بیت چگونه درود بفرستیم، در حالی که از کیفیت دادن سلام آگاهیم.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله: بگویید: «اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَعَلی آلِ‌مُحَمَّد، کَما صَلَّیْتَ عَلی إِبْراهیمَ وَعَلی آلِ إِبْراهیمَ إِنَّکَ حَمیدٌ مَجِیدٌ، اللّهُمَّ بارِکْ عَلی مُحَمَّد وَعَلی آلِ مُحَمَّد کَما بارَکْتَ عَلی إِبْراهیمَ وَآلِ‌إِبْراهیمَ إِنَّکَ حَمِیدٌ مَجِیدٌ».

از این بیان روشن می‌شود که در موقع فرستادن صلوات، باید آل محمد را نیز ذکر کنیم تا صلوات کامل شود و این که عده‌ای امروزه در سخنرانی‌ها و نوشته‌ها، تنها بر پیامبر درود می‌فرستند و می‌گویند: «صلّی اللّه علیه وسلم»، کاملاً بر خلاف دستور رسول خدا است.

ابن حجر هیثمی (۸۹۹ـ ۹۷۴) از پیامبر صلی الله علیه و اله نقل می‌کند که آن حضرت فرمود:

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: «برای من درود مقطوع و بریده نفرستید، عرض شد مقصود چیست؟ فرمود: نگویید: اللهمّ صلّ علی محمّد، وسکوت کنید، بلکه لازم است بگویید: اللّهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد.»

از این رو صلوات شیعه، صلوات کامل و مطابق است با روایت صحیح بخاری که اصح کتب حدیثی اهل سنت است.

البته شایسته است که پس از ذکر صلوات، جمله «کَما صَلَّیْتَ عَلی إِبْراهیمَ وَآلِ إِبْراهیم» گفته شود، ولی گاهی به جهت اختصار این جمله ترک می‌شود، چنان که خود پیامبر صلی الله علیه و اله در روایت دوم به آن بسنده کرد.

گذشته از این، می‌توان گفت جمله «کَما صَلَّیْتَ عَلی إِبْراهیمَ وَآلِ‌إِبْراهیم» جزء صلوات نیست، بلکه تعبیری است برای تعلیم آن؛ یعنی همان طور که بر ابراهیم و آل او صلوات می‌فرستید بر محمّد و آل او نیز صلوات بفرستید، و این دو را از هم جدا نسازید و شگفت آن که در صحیحین و دیگر کتاب‌ها، نامی از صحابه به میان نیامده، در صورتی که اهل سنت به هنگام فرستادن درود کامل، صحابه را بر آل عطف می کنند و می گویند: «وعلی آله وصحبه».

غلو درباره اهل بیت

اشاره

سؤال: آیا عقیده شیعه درباره «اهل بیت»، غلو آمیز نیست؟

پاسخ: «غلو» در فرهنگ عربی به معنای «تجاوز از حد و مرز» است؛ مثلاً پزشک عمومی، به عنوان متخصص قلب و عروق معرفی شود، یا در ستایش زیبایی‌های ظاهری و معنوی فردی، بیش از حدّ سخن گفته شود. و از آنجا که غلو یک امر نکوهیده است، خداوند اهل کتاب را پند می‌دهد که در دین خود زیاده روی نکنند؛ چنان که می‌فرماید:

«یا أَهْلَ الْکِتابِ لا تَغلُوْا فِی دِینِکُم».

«ای اهل کتاب، در دین خود غلو و زیاده روی نکنید»، (چه غلوی بالاتر از این که بشر را خدا و فرزند خدا بدانند).

امیرمؤمنان، رفتار و گفتار اهل بیت پیامبر را حد و مرز شریعت و عقیده معرفی می کند و می‌فرماید:

«ما جایگاه میانه و حد وسط هستیم. عقب ماندگان باید به ما ملحق شوند و تندروانِ غلو کننده، باید به سوی ما بازگردند».

متهم کردن پیروان اهل بیت به غلو، اندیشه باطلی است که بر اثر ناآگاهی از عقاید آنان و یا مبانی و دلایل آنها پدید می‌آید.

در قلمرو توحید، غالی کسی است که امامان را از مقام عبودیت وبندگی فراتر ببرد و آنها را خدا و یا مصدر افعال خدا بپندارد؛ مثلاً بگوید: آنان خالق زمین و آسمانند(شرک در خالقیت)یا معتقد باشد که تدبیر نظام آفرینش ـ پس از ایجاد ـ به دست آنها است و آنها «رازق»، «محیی» و «ممیت» می‌باشند.(شرک در تدبیر).

یا بگوید: امر تشریع به آنان واگذار شده و تحریم و تحلیل در دست آنها است (شرک در تقنین).

پیروان اهل بیت در تمام مراتب توحید که برخی را یادآور شدیم، ذرّه‌ای از مرز توحید حقیقی تجاوز نکرده، تنها خدا را خالق، مدبر و مشرّع می‌دانند و امامان را انسان‌های برتر و والا می‌شمارند.

به عقیده شیعیان، اگر در یک مورد خاص و در پرتو دعای آنان، تحوّلی در جهان آفرینش رخ دهد و یا بیماری شفا پیدا کند، همگی به اذن خدا بوده و شبیه کارهای معجزه آسای حضرت مسیح علیه السلام می‌باشد.

شفاعت آنان در روز رستاخیز هم به اذن خدا است و توسل به آنان، به خاطر موقعیتی است که آنان نزد خدا دارند. ذکر فضایل و مناقب آنان نیز نوعی اظهار مهر و مودت به خاندان رسالت است که مورد تأکید قرآن و سنت پیامبر می‌باشد. حب عترت و مودت ذوی القربی از اصولی است که قرآن و سنت بر آن تأکید دارند.

اعتقاد به آگاهی آنان از غیب نیز به معنای آن است که آنان به اذن الهی و تعلیم وی از غیب خبر می‌دهند.

امیرمؤمنان پس از فتح بصره برفراز منبر رفت و از رویدادهای بزرگی که در آینده در شهر بصره رخ خواهد داد، خبر داد.

فردی از یاران گفت: «قد اُعطِیَت عِلمَ الغیب؟»: آیا به شما علم غیب داده شده؟ امام خندید و فرمود: آنچه گزارش می‌دهم علم غیب نیست، بلکه آموزشی از صاحب علم (پیامبر) است.

بنابراین «علم غیب» ذاتی،(نه اکتسابی و آموزشی) از آنِ خدا است و آگاهی دیگران از غیب به صورت اکتسابی و آموزشی

می‌باشد.

اگر قرآن، علم غیب را از آن خدا دانسته و می‌فرماید:

«قُلْ لا یَعْلَمُ الْغَیب فِی السَّماواتِ وَالأَرْض إِلاّ اللّه».

«بگو کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند، غیب را نمی‌دانند، جز خدا».

مقصود، علم غیب ذاتی و نامحدود است که از آنِ آفریدگار هستی است و غیر او، در همه چیز نیازمند او می‌باشند.

بنابراین، به هیچ عنوان نمی‌توان این عقاید را نشانه غلو و زیاده روی درباره آنان دانست.

امامان ما پیوسته از غالیان تبرّی جسته و آنان را از ساحت خود طرد می کردند.

امام هشتم علیه السلام، در یکی از دعاهای خویش، از غالیان زمان خود تبرّی و دوری می گزیند. آن حضرت در این دعا از عقیده غالیان، که خلقت جهان و روزی دادن بندگان را به دست امامان می‌دانستند، تبرّی می‌جوید. این دعا حاکی است که برخی از کوته‌نظران با مشاهده امور خارق‌العاده از آنان، اندیشه‌های ناروا و غیر صحیحی را به خود راه می‌دادند ـ لذا ـ امام برای تبرّی از اندیشه‌های باطل، دعایی به شرح زیر دارد:

«پروردگارا! من از گفتار کسانی که در حق ما مطالبی را می گویند که ما نگفته‌ایم، تبرّی می‌جویم. پروردگارا! خلقت جهان و روزی بندگان از آن تو است. تو را می‌پرستیم و از تو کمک می‌طلبیم...».

«بارالها! تو آفریدگار ما و آفریدگار پدران و فرزندان ما هستی. پروردگارا! ربوبیت و الوهیت شایسته تو است، از کسانی که تصور می کنند که ما پروردگار آنها هستیم و یا می‌اندیشند که خالق و رازق آنها هستیم، برائت و بیزاری می‌جوییم. بارالها! ما این سخنان را به آنان نگفته‌ایم، ما را به گفتار آنان مؤاخذه نکن!».

امام با این راز و نیاز، به انتقاد از آن اندیشه‌های باطل برخاسته و از کسانی که معتقدند سرپرستی و قیمومت جهان هستی به پیامبر و امامان تفویض شده و آنان از جانب خداوند، آفریننده زمین و آسمان، روزی دهنده بندگان و زنده کننده و میراننده آنان در جهان و روز رستاخیز می‌باشند، بیزاری جسته است.

امامان و بهره گیری از اسباب طبیعی

هیچ یک از افراد بشر، هر چند که در مقام بالا قرار داشته باشد، جانشین هیچ‌یک از واسطه‌های فیض نمی گردد، بلکه خود او فیض را از همان واسطه‌ها می گیرد، اشعه خورشید، ریزش برف و باران و شکفته شدن غنچه‌ها، همگی تأمین کننده زندگی پیامبران و پیشوایان معصوم واولیای الهی است، همچنانکه وحی را فرشته به پیامبر می‌رساند و جان او را ملک الموت می گیرد و از روز نخست حافظان و نگهبانان برای حفاظت جان او و تکمیل ملکات و فضایل اخلاقی او گمارده می‌شوند.

بنابراین، تمام افراد بشر، حتی انسان‌های کامل، از نظام علّی و معلولی گیتی بهره‌مند بوده و هرگز جانشین هیچ یک از وسایط فیض مادی و معنوی نمی گردند، ولی این حقیقت، مانع از آن نیست که آنان گاهی بنا بر مصلحت و به دور از هوی و هوس، مبدأ کرامات و تصرفاتی در جهان گردند و به اشاره غیبی، در جهان خلقت، تصرفاتی انجام دهند.

مهدویت در اسلام

امام زمان و تولد او

سؤال: آیا امام مهدی علیه السلام متولد شده است؟ و اصولاً آیا امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی داشته است؟

پاسخ: تمامی علمای شیعه اتفاق دارند که آن حضرت در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ق. و به قولی ۲۵۶ از مادری به نام نرجس خاتون در سامرّا و در خانه امام حسن عسکری علیه السلام دیده به جهان گشود و در این مورد، روایات زیادی از پدر ارجمندش حضرت عسکری علیه السلام وارد شده که با نقل آنها سخن به درازا می‌کشد.

از آنجا که تولد حضرت مهدی علیه السلام زنگ خطری برای تمام نظام‌های فاسد آن روز بود، پیوسته عباسیان در صدد بودند که از تولد او جلوگیری کرده و در صورت تولد، به حیاتش خاتمه دهند. یکی از علل این که حضرت عسکری علیه السلام را در سامرّا تحت نظر گرفته بودند، این بود که از تولد فرزند او آگاه شوند.

تولد او مانند تولد موسی علیه السلام اعجاز آمیز بود. با مراقبت‌های پیاپی مأموران حکومت عباسی، خدا آخرین وصی خود را از نسل امام عسکری علیه السلام پیش از تولد و پس از آن، از گزند دشمنان محفوظ نگاه داشت. اسامی برخی از کسانی که در زمان تولد آن حضرت حضور داشته و یا آن حضرت را پس از تولد مشاهده نموده‌اند، از این قرار است:

حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی و عمه امام حسن عسکری است. او می‌گوید: روزی به خانه امام حسن علیه السلام مشرف شدم. می‌خواستم شبانگاه نیمه شعبان سال ۲۵۵ به منزل بازگردم که امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: عمه جان! امشب در خانه ما باش؛ زیرا ولی خدا و جانشین من در این شب متولد خواهد شد، پرسیدم از کدام یک از کنیزانت؟ فرمود: از سوسن.

من هر چه جستجو کردم اثری از بارداری در وی ندیدم، بعد از افطار با سوسن در یک اتاق خوابیدم، طولی نکشید که بیدار شدم، به فرمایش امام حسن علیه السلام می‌اندیشیدم. مشغول نماز شب شدم. سوسن هم از خواب برخاست و به نماز شب پرداخت. حتی نزدیک سپیده دم، باز هم اثری از وضع حمل نبود. نزدیک بود درباره سخن امام علیه السلام به شک و تردید دچار شوم که صدای امام علیه السلام از اتاق دیگر آمد که فرمود: عمه جان! تردید نداشته باش، تولد فرزندم نزدیک شده است.

لحظاتی بعد ولیّ خدا پاک و پاکیزه به دنیا آمد،... کودک را نزد امام بردم....

به خاطر مراقبت‌های عباسیان، کمتر کسی موفق شد در حیات حضرت عسکری علیه السلام امام را از نزدیک ببیند، ولی در عین حال گروهی از افراد بسیار نزدیک و مورد اعتماد به زیارت آن حضرت در حیات والدش موفق شدند. اکنون به ذکر اسامی شمار اندکی از آنان می‌پردازیم:

۱. ابوغانم خادم می‌گوید: فرزندی برای امام حسن علیه السلام متولد شد که او را «محمد» نامیدند. روز سوم آن کودک را به اصحابش نشان داد و فرمود: این فرزندم پس از من صاحب و امام شماست و این همان قائمی است که همه در انتظارش می‌باشند.

۲. حسن بن حسین بن علوی می‌گوید: در سامرّا خدمت امام عسکری علیه السلام رسیدم، تولد فرزندش را تبریک گفتم.

۳. حسن بن منذر می‌گوید: روزی حمزه بن ابی فتح نزد من آمد و گفت: بشارت باد که دیشب خدا به امام حسن علیه السلام فرزندی عطا کرد، لیکن دستور داد که امرش مخفی باشد. نامش را پرسیدم، گفت: نامش «محمد» است.

۴. احمد بن اسحاق می‌گوید: روزی خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم. قصد داشتم از جانشینش سؤال کنم. آن جناب، خود سخن آغاز کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق! خداوند متعال از هنگامی که آدم علیه السلام را آفرید تا قیامت، زمین را هرگز از حجت خالی نگذاشته و نمی‌گذارد، به برکت وجود حجت خداست که بلا از زمین دفع می‌شود و باران نازل می‌گردد و زمین برکاتش را بیرون می‌دهد. عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! بعد از شما، امام و جانشین شما کیست؟ آن جناب به درون خانه رفت و کودک سه ساله‌ای را با خود بیرون آورد که از زیبایی مانند ماه شب چهاردهم بود. او را بر دوش گرفته بود. فرمود: احمد! اگر تو نزد خدا و امامان گرامی نبودی، فرزندم را به تو نشان نمی‌دادم. بدان که این کودک هم‌نام وهم کنیه رسول خداست؛ همان کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند.

اینها برخی از شخصیت‌های برجسته شیعیان بودند که توفیق زیارت امام را در زمان حیات امام عسکری علیه السلام به دست

آوردند، هر چند این توفیق منحصر به ایشان نبود و گروه بیشتری آن حضرت را در زمان زندگی پدرش در خانه وی ملاقات کردند.

در پایان یادآور می‌شویم که گروهی از بزرگان اهل سنت به ولادت او تصریح کرده‌اند. در این مورد به کتاب منتخب الاثر، چاپ جدید، ص ۷۱ تا ۹۲ مراجعه شود. مؤلف این کتاب ۶۸ نفر از اهل سنت را نام برده است که در کتاب‌های خود، به ولادت آن حضرت از حضرت عسکری علیه السلام تصریح نموده‌اند، علاقمندان می‌توانند به آن مراجعه فرمایند.

علت غیبت امام زمان

سؤال: علّت غیبت حضرت مهدی چیست و چرا مانند دیگر ائمه در میان مردم حضور ندارد؟

پاسخ: غیبت حضرت ولی عصر ـ عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف ـ یکی از رازهای الهی بوده و ممکن است ما نتوانیم به کُنْهِ آن پی ببریم. غیبت موقت رهبران الهی از میان مردم، در امت‌های پیشین نیز سابقه داشته است؛ چنان که موسی بن عمران علیه السلام چهل روز از امت خود غایب شد و در میقات به سر برد. حضرت مسیح علیه السلام به مشیت الهی از دیدگاه امت خویش پنهان گردید و دشمنان قادر به کشتن او نگشتند. حضرت یونس علیه السلام نیز مدتی از قوم خود غایب گشت. اصولاً هرگاه مطلبی از طریق نقل متواتر ثابت شود ولی انسان نتواند به راز آن کاملاً پی ببرد، نباید آن را مورد تردید یا انکار قرار دهد؛ زیرا در این صورت بخش عظیمی از احکام الهی، که از مسلّمات و ضروریات دین اسلام به شمار می‌رود، مورد تردید قرار می‌گیرد. غیبت حضرت ولی عصر ـ عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف ـ نیز از این قاعده مستثنی نیست وعدم اطلاع از سرّ یا اسرار حقیقی آن، مجوّز تردید یا انکار آن نمی‌تواند باشد. با این همه، می‌توان راز غیبت را در حد اندیشه بشر دریافت.

حضرت مهدی ـ عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف ـ آخرین حجت معصوم الهی است که برای تحقق آرمانی بزرگ (گسترش عدل فراگیر و به اهتزاز درآوردن پرچم توحید در جهان) در نظر گرفته شده است و این آرمان نیاز به گذشت زمان و شکوفایی عقل و دانش بشر و آمادگی روحی بشریت دارد، تا جهان به استقبال موکب آن امام عدل وآزادی رود. ظهور زود هنگام آن حضرت، قیام کلی و گسترده‌ای را به دنبال نخواهد داشت؛ زیرا اگر ایشان پیش از فراهم شدن مقدمات در میان مردم ظاهر شود، سرنوشتی چونان دیگر حجت‌های الهی (شهادت) یافته و قبل از تحقق آن آرمان بزرگ، دیده از جهان برخواهد بست.

پیشوایان معصوم در روایات نیز به این حکمت اشاره کرده‌اند. امام باقر علیه السلام فرمود: برای حضرت قائم ـ عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف ـ غیبتی است قبل از ظهور. راوی از علت آن پرسید. امام فرمود: «برای جلوگیری از کشته شدن». گذشته از این، در برخی روایات مسأله امتحان و آزمودن خلق مطرح شده است؛ بدین معنی که مردم در عصر غیبت در بوته آزمایش الهی قرار می‌گیرند و مراتب استواری آنان در ایمان واعتقاد سنجیده می‌شود.

اجمال سخن این که حضرت مهدی آخرین وصی از اوصیای الهی است که برای تکامل همه جانبه بشر و ایجاد حکومت واحد الهی آفریده شده است. این ایده و آرزو هنگامی تحقق می‌پذیرد که در جامعه بشری، آمادگی برای پذیرش چنین حجتی وجود داشته باشد و در غیر این صورت، ظهور جز کشته شدن و نابودی نتیجه ای نخواهد داشت و آن هدف عالی تحقق نخواهد یافت. از این جهت وجود حضرت، در پس پرده غیبت به سر می‌برد و در حالی که در میان مردم زندگی می‌کند و مردم او را می‌بینند، ولی نمی‌شناسند و از این طریق از گزند دشمنان حق و عدالت مصون می‌ماند.

از این گذشته، از آنجا که حکومت وی حکومت جهانی خواهد بود و تحقق این امر در گرو ایجاد شرایطی است که در هنگام تولد، وجود نداشته است. این شرایط به مرور زمان تحقق پیدا کرده و یا در حال پیدایش است و ما این شرایط را در پاسخ به پرسش ششم توضیح خواهیم داد.

بهره مردم در زمان غیبت

اشاره

سؤال: مردم از حضرت مهدی علیه السلام در زمان غیبت چه بهره‌ای می‌برند؟

پاسخ: از نظر قرآن کریم، اولیای الهی دو دسته‌اند: ولیّ ظاهر، که مردم وی را می‌شناسند و ولیّ غایب از انظار، که مردم او را نمی‌شناسند، گرچه او در میان آنها بوده و از حال آنان باخبر است.

در سوره کهف، وجود هر دو ولیّ، به طور همزمان بیان شده است: یکی موسی بن عمران و دیگری مصاحب موقّت او در سفر دریایی و زمینی که به نام خضر معروف است. این ولی الهی به گونه‌ای بود که حتی موسی با او آشنا نبود و تنها به راهنمایی خدا او را شناخت و از علمش بهره گرفت؛ چنانکه می‌فرماید:

«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَیْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلماً، قالَ لَهُ مُوسی هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً».

«موسی و همراهش بنده‌ای از بندگان ما را (در لب دریا) یافتند که وی را مشمول رحمت خود قرار داده و از جانب خویش به او علمی آموخته بودیم. موسی به وی گفت: آیا اجازه می‌دهی همراه تو باشم تا از علوم رشدآفرین خویش به من بیاموزی؟»

قرآن سپس شرحی از کارهای مفید و سودمند آن ولی الهی بیان می‌کند و نشان می‌دهد که مردم او را نمی‌شناخته، ولی از آثار و برکاتش بهره‌مند بوده‌اند.

حضرت ولی عصر ـ عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف ـ نیز به سان مصاحب موسی، ولیّ ناشناخته‌ای است و در عین حال مبدأ کارهای سودمندی برای امت می‌باشد. بدین ترتیب، غیبت امام به معنی انفصال و جدایی او از جامعه نیست، بلکه او ـ همان گونه که در روایات معصومین علیهم السلام نیز وارد شده ـ به‌سان خورشید در پشت ابر است که دیدگان آن را نمی‌بینند، امّا به اهل زمین نور و گرمی می‌بخشد.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله فرمود:

«آری سوگند به خدایی که مرا به نبوت برگزید، مردم از او سود می‌برند و از نور ولایتش در دوران غیبت، بهره می‌گیرند؛ چنان که از خورشید به هنگام قرار گرفتن پشت ابرها بهره می‌برند».

اشعه معنوی وجود امام علیه السلام در حالی که در پشت ابرهای غیبت نهان است، دارای آثار قابل ملاحظه‌ای است که علی‌رغم تعطیل مسأله تعلیم و تربیت و رهبری مستقیم، حکمت وجودش را آشکار می‌سازد. در این جا به بیان برخی از این آثار می‌پردازیم:

پاسداری از آیین الهی

با گذشت زمان و آمیختن سلیقه‌ها و افکار شخصی به مسائل مذهبی و گرایش‌های مختلف به مکتب‌های انحرافی و دراز شدن دست مَفسده جویان به سوی مفاهیم آسمانی، اصالت پاره‌ای از این قوانین از دست می‌رود و دستخوش تغییرات زیانبخشی می‌گردد.

این آب زلال که از آسمان وحی نازل شده، با عبور از مغزهای این و آن، به تدریج تیره و تار گشته، صفای نخستین خود را از دست می‌دهد. این نور پرفروغ، با عبور از شیشه‌های ظلمانی افکار تاریک، کم‌رنگ‌تر می‌گردد. خلاصه با آرایش‌ها و پیرایش های کوته بینانه افراد و افزودن شاخ و برگ‌های تازه به آن، چنان می‌شود که گاهی انسان در بازشناسی مسائل اصلی، دچار اشکال می‌گردد. آن شاعر، خطاب به پیامبر صلی الله علیه و اله می گوید:

شـــرع تــو را در پـی آرایشنـد

دیـن تـو را از پـی پیرایشنـد

بسْ که فـزودند بر آن بـرگ و بر

گـر تـو ببینـی نـشنـاسی دگـر

با این حال، آیا ضروری نیست که در میان جمع مسلمانان کسی باشد که مفاهیم فناناپذیر تعالیم اسلامی را به شکل اصلی‌اش حفظ و برای آیندگان نگه‌داری کند؟

می‌دانیم در هر مؤسسه مهمی، صندوق نسوزی وجود دارد که اسناد مهم را در آن نگه‌داری می‌کننـد تا از دستبرد دزدان محفوظ بمانـد و در صورت آتش سوزی، از خطر حریق مصون باشد؛ چرا که اعتبار و حیثیت آن مؤسسه در گرو حفظ آن اسناد و مدارک دارد.

سینه امام و روح بلند او، صندوقچه حفظ اسناد آیین الهی است که همه اصالت‌های نخستین و ویژگی‌های آسمانی این تعلیمات را در خود نگاه‌داری می‌کنـد، «تـا دلایـل الهی و نشانه‌های روشن پروردگار باطل نگردد و به خاموشـی نگرایـد»؛ و این یکی دیگر از آثار وجود او است.

تربیت منتظران آگاه

بر خلاف آنچه بعضـی می‌پندارنـد، رابطه امـام در زمـان غیبت به کلی از مردم بریـده نیست، بلکه آن گونه که از روایـات اسـلامی برمی‌آید، شـمار اندکی از آماده‌ترین افراد ـ که سری پر شور از عشق خدا و دلی پر ایمان و اخلاص فوق العاده برای تحقّق بخشیدن به آرمان اصلاح جهان دارند ـ با حضرتش در ارتباط‌اند.

معنای غیبت امام علیه السلام، این نیست که آن حضرت به شکل روح نامرئی و یا شعاعی ناپیدا در می‌آید، بلکه او از یک زندگی طبیعی و آرام برخوردار است؛ به طور ناشناخته در میـان همین انسان‌هـا رفت و آمـد دارد. دل‌های بسیار آماده را برمی‌گزینـد و در اختیار می‌گیرد و آنها را بیش از پیش آماده می‌کند و می‌سازد. افراد مستعد، به تفاوت میزان استعداد و شایستگی خود، توفیق درک این سعادت را پیـدا می‌کننـد. بعضـی از آنان چنـد لحظه و برخی چنـد ساعت یا چنـد روز و جمعی سال‌ها با حضـرت بقیـهٔ الله علیه السلام در تماس بوده‌اند.

آنـان کسـانی هسـتند که آن چنـان بر بـال و پرِ دانش و تقوا قرار گرفته و بالا رفته‌انـد که همچون مسافران هواپیماهای دور پرواز، بر فراز ابرها قرار می‌گیرند، آن جا که هیچ‌گاه حجاب و مانعی بر سـر راه تابش جهان‌بخش آفتاب نیست، در حالی که دیگران در زیر ابرها و در تاریکی و نور ضعیف به سر می‌برند.

به درستی حساب صـحیح نیز همین است. کسـی انتظار داشـته باشد که آفتاب را به پایین ابرها فرود آورد تا چهره آن را ببیند. چنین انتظـاری، اشـتباهی بزرگ و پنـداری باطـل بیش نیست. این مـا هستیم که بایـد بالاتر از ابرها پرواز کنیم، تا شـعاع جاودانه آفتاب را جرعه جرعه بنوشیم و سیراب گردیم.

به هر حال، تربیت این گروه منتظر، یکی دیگر از حکمت‌های نهفته در غیبت آن حضرت است.

نفوذ روحانی و ناپیدا

چنان که می‌دانیم، خورشید یک پرتو مرئی دارد که از تجزیه آن‌ها، هفت رنگ معروف پیدا می‌شود؛ و یک سلسله اشعه نامرئی نیز دارد که «اشعه ماوراء بنفش» و «اشعه مادون قرمز» نامیده شده است. هم‌چنین یک رهبر بزرگ آسمانی، خواه پیامبر باشد یا امام، علاوه بر تربیت تشریعی ـ که از طریق گفتار و رفتار و تعلیم و تربیت عادی صورت می گیرد ـ تربیت روحانی دارد که از راه نفوذ معنوی در دل‌ها و فکرها اعمال می‌شود و می‌توان آن را تربیت تکوینی نام گذاشت. در آن جا الفاظ و کلمات و گفتار و کردار به کار نمی‌آید، بلکه تنها جاذبه و کشش درونی مؤثر است.

وجود مبارک امام علیه السلام در پشت ابرهای غیبت نیز، این اثر را دارد که از طریق شعاع نیرومند و پردامنه «نفوذ شخصیت» خود، دل‌های آماده را در نزدیک و دور، تحت تأثیر جذبه مخصوص قرار داده، به تربیت و تکامل آن‌ها می‌پردازد و از آنان انسان‌هایی کامل‌تر می‌سازد. ما قطب‌های مغناطیسی زمین را با چشم خود نمی‌بینیم، ولی اثر آن‌ها روی عقربه‌های قطب‌نما، در دریاها، راهنمای کشتی‌هاست و در صحراها و آسمان‌ها، راهنمای هواپیماها ووسائل دیگر است. در سرتاسر کره زمین، از برکت این امواج، میلیون‌ها مسافر راه خود را به سوی مقصد پیدا می کنند. وسائل نقلیه بزرگ و کوچک به فرمان همین عقربه ظاهراً کوچک از سرگردانی رهایی می‌یابند.

آیا تعجب دارد اگر وجود مبارک امام علیه السلام در زمان غیبت، با امواج جاذبه معنوی خود، افکار و جان‌های زیادی را که در دور یا نزدیک قرار دارند، هدایت کند و از سرگردانی رهایی بخشد؟ البته نباید فراموش کرد که امواج مغناطیسی زمین، روی هر آهن پاره بی‌ارزش اثر نمی گذارد، بلکه تنها بر عقربه‌های ظریف و حساسی که خاصیت آهن‌ربایی یافته‌اند و یک نوع سنخیت و شباهت با قطب فرستنده امواج مغناطیسی پیدا کرده‌اند، اثر می گذارد. بدین ترتیب دل‌هایی که ارتباطی با امام علیه السلام دارند و شباهتی را در خود ایجاد نموده‌اند، تحت تأثیر آن جذبه روحانی قرار می گیرند.

آثار وجودی و برکات آن حضرت در زمان غیبت بیش از آن است که در این مختصر بگنجد، از این رو به همین مختصر بسنده می کنیم. خوشبختانه محققان اسلامی در این باره به نگارش و شرح و بسط پرداخته‌اند که مطالعه آنها را به علاقمندان توصیه می کنیم.

امام زمان و عمر طولانی

اشاره

سؤال: حضرت مهدی علیه السلام در سال ۲۵۵ق. دیده به جهان گشوده است و اکنون از تولد او بیش از ۱۰۰۰سال می گذرد. چگونه بشر می‌تواند چنین عمر طولانی داشته باشد؟

پاسخ: این سؤال را از دو راه می‌توان پاسخ گفت:

روش غیبی

با توجه به آنچه که قرآن مجید و روایات از طولانی بودن عمر گروهی گزارش می‌دهد که هرگز با مقیاس‌های ما تطبیق نمی کند. می‌توان به این سؤال پاسخ داد. قرآن درباره نوح علیه السلام می‌فرماید:

«فَلَبِثَ فِیهِ أَلْفَ سَنَهٔ إِلّا خَمْسینَ عاماً».

«او در میان قوم خود ۹۵۰ سال زیست».

این آیه تنها به دوران تبلیغ آن حضرت اشاره دارد. امّا این که پس از طوفان چه مقدار عمر کرد و یا قبل از تبلیغ چه مقدار عمر

کرده بود، آیه متذکر آن نیست.

همچنین قرآن درباره یونس علیه السلام یادآور می‌شود که اگر او در شکم ماهی خدا را تسبیح نمی‌گفت، تا روز رستاخیز در شکم آن ماهی می‌ماند:

«وَلَوْلا انَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ، لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی یَوم یُبْعَثُون».

«اگر از تسبیح گویان نبود، تا روز رستاخیز در شکم آن می‌ماند».

بنابراین، همان خدایی که این دو ولی را تا این حد زنده نگاه داشته یا می‌توانست زنده نگاه دارد، چرا آخرین وصی و ذخیره خود را تحت عنایات خود، زنده نگاه ندارد؟ در این مورد به آیه شریفه توجه کنید:

«وَما قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ».

«آنها خدا را چنان که شایسته اوست نشناختند».

مسأله طول عمر حضرت ولی عصر، مسأله عنایات الهی است و اگر عنایات او نبود، رویدادهای بی‌شمار و مصائب روزگار و پیامدهای بد در کمین آن حضرت بود. خداست که او را از این حوادث حفظ کرده و عمر طولانی بخشیده است و به قول شاعر:

خدایی که جهان پاینده دارد

تواند حجتی را زنده دارد

روش طبیعی

از آنجا که در علم طب و زیست شناسی، برای عمر انسان حدی معین نشده که تجاوز از آن امکان نداشته باشد، می‌توان با یافتن علل پیری و مرگ زودرس و مقابله با آنها، طول عمر بشر را افزایش داد، چنان که هم اکنون بر اثر پیشرفت‌های علم طب و بهداشت عمومی در کشورهای پیشرفته، متوسط طول عمر انسان‌ها افزایش یافته است، مثلاً ـ در آمریکا در سال ۱۹۰۱، عمر متوسط مردان ۲۳/۴۸سال و زنان ۸۰/۵۱سال بوده، ولی در سال ۱۹۴۴ عمر متوسط مردان به ۵۰/۶۳ و زنان به ۹۵/۶۸سال رسیده است. این افزایش بیشتر شامل وضع تغذیه و بهداشت در دوران کودکی و بهبود وضع درمان و پیشگیری مخصوصاً در بیماری‌های واگیردار است ولی در بیماری‌های استحاله‌ای مانند تصلب شرایین هنوز پیشرفت چندانی حاصل نشده است.

این آمار مربوط به اعصار پیشین است، ولی اکنون وسایل بهداشت و درمان و تغذیه بهبود یافته و حتی در ایران، میانگین عمر بالا رفته است.

طول عمر بیشتر به وراثت، محیط زیست، نوع کار و شغل از نظر فشار روحی و عصبی و نیز تغذیه صحیح بستگی دارد.

افزایش طول عمر به خودی خود علت مرگ نیست، بلکه بر اثر بیماری‌ها و عادات مضر، اعضای اصلی بدن فرسوده شده و از کار می‌افتند. هم اکنون عمر بالای صد سال فراوان دیده می‌شود و در کشورهایی نظیر ترکیه و قفقاز و کشورهای بالکان، به علت شرایط زیست محیطی و تغذیه طبیعی و سالم، افراد بالای صد سال فراوان دیده می‌شوند.

در تاریخ زندگی انسان، افراد معمّر فراوان دیده شده‌اند، حتی کتاب‌هایی تحت عنوان «المعمّرون» نوشته شده است.

تأخیر در ظهور

اشاره

سؤال: چرا حضرت مهدی علیه السلام ظهور نمی کند؟

پاسخ: برنامه حضرت مهدی علیه السلام با برنامه پیامبران و سایر پیشوایان یک تفاوت کلی دارد و آن این که برنامه وی قانونگذاری نیست، بلکه یک برنامه به تمام معنی اجرایی در تمام جهان است. به این معنی که او مأموریت دارد تمام اصول تعالیم اسلام را در جهان پیاده کند و اصول عدالت و دادگری و حق و حقیقت را در میان جامعه بشری بگستراند.

روشن است که پیاده شدن چنین برنامه انقلابی جهانی، که به وسیله آن اصول عدالت و دادگری و حقّ و حقیقت در میان همه مردم جهان گسترش یابد، به شرایط و مقدّماتی نیاز دارد که تحقق آنها جز با مرور و تکامل همه جانبه اجتماع ممکن نیست؛ برخی از آن مقدمات عبارتند از:

آمادگی روحی

در درجه نخست باید مردم جهان برای اجرای این اصول، تشنه و آماده گردند و تا زمانی که در مردم جهان تقاضایی نباشد، «عرضه» هر نوع برنامه مادّی و معنوی مؤثر نخواهد بود. قانون عرضه و تقاضا نه تنها در نظام زندگی اقتصادی حکمفرماست، بلکه مشابه این نظام در عرضه برنامه‌های معنوی و اصول اخلاقی و مکتب‌های سیاسی و انقلابی نیز حاکم می‌باشد و تا در اعماق دل مردم ـ برای این نوع امور ـ تقاضا و درخواستی نباشد، عرضه آن با شکست رو به رو شده و کاری از پیش نخواهد رفت.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

«روزی که قائم آل محمّد صلی الله علیه و اله قیام کند، خدا دست خود را بر سر بندگان می گذارد، در پرتو آن خردها را جمع می گرداند و شعور آنان به حد کمال می‌رسد».

البتّه گذشت زمان و شکست قوانین مادّی و پدید آمدن بن‌بست‌های جهانی و کشیده شدن بشریّت بر لب پرتگاه جنگ، مردم جهان را به تنگ آورده و آنان را به این حقیقت واقف خواهد ساخت که اصول و قوانین مادّی و سازمان‌های به اصطلاح بین المللی، نه تنها نمی‌توانند مشکلات زندگی را حل کنند و عدالت را در جهان حکمفرما سازند، بلکه همین خستگی و یأس، مردم دنیا را برای پذیرش یک انقلاب بنیادی مهیّا و آماده می‌سازد و می‌دانیم که این موضوع نیاز به گذشت زمان دارد تا تجربه‌های تلخ زندگی ثابت کند که تمام نظامات مادّی و سازمان‌های بشری در اجرای اصول عدالت و احقاق حق و برقراری امنیّت و آرامش، عاجز و ناتوان می‌باشند و سرانجام باید بر اثر یأس و نومیدی، این تقاضا در مردم گیتی برای تحقّق چنان آرمان الهی پدید آید و زمینه برای عرضه یک انقلاب جهانی به وسیله یک مرد الهی و آسمانی، از هر نظر مساعد گردد.

تکامل علوم و فرهنگ های انسانی

از سوی دیگر برای برقرار ساختن یک حکومت جهانی بر اساس عدل و داد، نیاز فراوان به پیشرفت علوم و دانش‌ها و فرهنگ‌های اجتماعی و مردمی است که آن نیز بدون پیشرفت فکری و گذشت زمان، ممکن و میسّر نمی گردد.

برقراری حکومت جهانی که در پرتو آن، در سراسر جهان عدل و داد و قانون حکومت کند و همه مردم جهان از کلیه مزایای فردی و اجتماعی اسلامی بهره‌مند گردند بدون وجود یک فرهنگ پیشرفته در کلیّه شؤون بشری امکان پذیر نیست و هرگز بدون یک فرهنگ کامل، جامه عمل به خود نمی‌پوشد. این نیز احتیاج به گذشت زمان دارد.

تکامل وسایل ارتباط جمعی

از سوی دیگر، چنین حکومتی به وجود وسایل کامل ارتباط جمعی نیاز دارد تا در پرتو آن بتواند مقرّرات و احکام و اصول انسانی

را از طرق مختلف در مدّت کوتاهی به مردم جهان اعلام کند. این امر نیز بدون تکامل صنایع انسانی و گذشت زمان محقق نمی‌شود.

پرورش نیروی انسانی

از همه اینها گذشته، پیشبرد چنین هدفی و پی‌ریزی چنان انقلابی، به یک نیروی فعّال و سازنده انسانی نیاز دارد که در واقع ارتش انقلاب جهانی را تشکیل می‌دهد. تشکیل چنین ارتشی و به وجود آمدن چنین افراد پاکباخته و فداکاری، که در راه هدف و حقیقت از همه چیز بگذرند، به گذشت زمان نیاز دارد.

اگر در برخی از روایات می‌خوانیم که فلسفه طولانی شدن غیبت امام زمان، همان امتحان و آزمایش مردم است، ممکن است ناظر به همین نکته باشد؛ زیرا امتحان و آزمایش در منطق اسلام به معنی آزمون‌های معمولی و کشف امور پنهانی نیست؛ بلکه مقصود از آن پرورش روحیّات پاک و پدید آوردن حداکثر ورزیدگی در افراد می‌باشد.

مجموع این جهات چهارگانه نیاز به این دارد که زمان قابل ملاحظه‌ای بگذرد و جهان از بسیاری جهات پیش برود؛ و آمادگی روحی و فکری برای پذیرش حکومت جهانی بر اساس حقّ و عدالت در مردم پدید آید؛ آنگاه این برنامه با وسایل و امکانات خاصّی در سطح جهانی وسیله حضرت مهدی ـ عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف ـ پیاده گردد و این است گوشه‌ای از فلسفه غیبت طولانی امام علیه السلام.

مسائل فقهی

کیفیت شستن دست‌ها

سؤال: چرا شیعیان دست‌ها را از بالا به پایین می‌شویند در حالی که دیگران از پایین به بالا می‌شویند؟!

پاسخ: همگی می‌دانیم که وضو یکی از مقدمات نماز است. در سوره مبارکه مائده می‌خوانیم:

«یا أَیُّهَا الّذینَ آمَنُوا إذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَأَیدیَکُمْ إِلَی المَرافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الکَعْبَیْنِ».

«ای افراد با ایمان هرگاه برای نماز به پا خاستید، صورت و دست‌های خود را تا آرنج بشویید و سر و پاها را تا کعبین(دو برآمدگی) مسح کنید».

در جمله نخست «فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَأَیدیَکُمْ إِلَی المَرافِقِ» لفظ «أیدی» به کار رفته که جمع «ید» به معنی دست است و با در نظر گرفتن دو مطلب روشن می‌شود که چرا باید دست‌ها را از بالا به پایین شست.

۱. کلمه «ید» در زبان عربی استعمالات مختلفی دارد و گاه صرفاً به انگشتان دست، گاه به انگشتان تا مچ، گاه به انگشتان تا آرنج، و بالأخره گاه به کلّ دست از سر انگشتان تا کتف، اطلاق می‌شود.

۲. مقدار واجب از شستن دست در وضو فاصله میان مرفق تا سر انگشتان است، لذا قرآن لفظ «إِلَی المَرافِقِ» را به کار برده تا مقدار واجب را بیان کند.

نتیجه می‌گیریم: چون لفظ «ید» کاربردهای گوناگونی دارد، کلمه «إلی» در «إِلَی المَرافِقِ» بیانگر مقداری از اجزاء عضو است که باید شسته شود یعنی باید دستها تا آرنج شسته شود نه کمتر و نه بیشتر و هرگز ناظر به «کیفیت» غَسل و شستوی دست (که مثلاً از بالاـ به پایین صورت گیرد یا از پایین به بالا) نیست، اما کیفیت شستشو چگونه است؟ آن مربوط به عرف وعادت است و معمولاً از بالا به پایین می‌شویند.

فی‌المثل اگر پزشک دستور دهد پای بیمار را تا زانو بشویید،پای وی را از بالا به پایین می‌شویند، نه بالعکس یا اگر انسانی به رنگ‌کاری بگوید این اتاق را تا سقف رنگ کن، هیچ‌گاه از پایین دیوار آغاز نمی‌کند، بلکه از بالا شروع کرده تا به پایین برسد. از این رو، شیعه امامیه معتقد است که در هنگام وضو، صورت و دست‌ها را بایستی از بالا به پایین شست و خلاف آن را صحیح نمی‌داند. زیرا کلمه «تا» در زبان فارسی، و یا «إلی» در زبان عربی، در این موارد، ناظر به بیان مقدار محل عمل است نه کیفیت انجام آن.

گذشته از این، سیره ائمه اهل بیت، که عِدل قرآنند، بیانگر کیفیت شستن است و آنان دست‌ها را از بالا به پایین می‌شستند.

مسح پا به جای شستن

اشاره

سؤال: چرا شیعیان به جای شستن، پاها را مسح می‌کنند؟

پاسخ: مسح پاها در وضو پشتوانه قرآنی و حدیثی دارد، اکنون هر دو را به صورت موجز بیان می‌کنیم:

ظاهر آیه ششم سوره مائده حاکی از آن است که انسان نمازگزار به هنگام وضو دو وظیفه دارد: یکی شستن (در مورد صورت و دست) و دیگری مسح (در مورد سر و پاها). این مطلب از تقارن و مقایسه دو جمله زیر روشن می‌شود:

۱. «فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَأَیدیَکُمْ إِلَی المَرافِقِ»؛

۲.«وَ امْسَحُوا بِرُؤسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الکَعْبَیْنِ».

چنانچه ما این دو جمله را به فرد عرب زبانی که ذهن او مسبوق به اختلافات فقهی نباشد ارائه کنیم، بی‌تردید خواهد گفت که طبق این آیه وظیفه ما نسبت به صورت و دست، شستن؛ و نسبت به سر و پاها، مسح است.

از نظر قواعد ادبی، لفظ «أرجلکم» باید عطف بر کلمه «رؤسکم» باشد که نتیجه آن همان مسح پاهاست، و نمی‌توان آن را بر لفظ پیشین «وأیدیکم» عطف کرد که نتیجه آن شستن پاها می‌باشد؛ زیرا لازمه آن این است که میان معطوف «وَأرجلکم» و معطوفٌ علیه «وأیدیکم» جمله معترضه ای «فامسحوا برؤسکم» قرار گیرد، که از نظر قواعد عربی صحیح نیست و گذشته از این مایه اشتباه در مقصود می‌باشد.

ضمناً در این قسمت (مسح کردن پاها) فرقی میان قرائت جرّ و قرائت نصب وجود ندارد و برمبنای هر دو قرائت، کلمه «أرجلکم» عطف بر کلمه «رؤسکم» است؛ با این تفاوت که اگر بر ظاهر رؤسکم عطف شود مجرور، و اگر بر محلّ آن عطف شود منصوب خواهد بود.

علمای امامیه در تحقیق مفاد آیه وضو بحث‌های گسترده‌ای دارند که طبرسی در مجمع البیان به برخی از آنها اشاره کرده است.

ریشه اختلاف

اشاره

بی تردید ظاهر آیه، حاکی از آن است که وظیفه نمازگزار به هنگام وضو، مسح پاهاست، و مفاد آیه، دو کلمه بیش نیست:

۱. غسلتان: شستن دستها و صورت.

۲. مسحتان: مسح بر سر و پاها.

هرگاه از ابن عباس در مورد کیفیت وضو می‌پرسیدند، او در پاسخ می‌گفت:

نزلَ القرآنُ بالمسح: وحی الهی بر مسح بر پا وارد شده است.

و نیز می‌گفت:

«مردم اصرار بر شستن کردند، در حالی که مسح فرمان داده است».

ولی بایـد دیـد چگونه این اختلاف با ظهور آیه در مسح پدید آمد، از بررسـی روایات و تاریخ تشـریع وضو به دست می‌آید که دو عامل سبب پیدایش انحراف از ظاهر آیه شده است:

سلطه‌ها و حکومت‌ها

سلطه‌هـا و حکومت‌هـا بیشترین تأثیر را در تغییر حکم مسـح پاها داشـتند، بالاخص حجاج بن یوسف که اصـرار می‌ورزیـد بایـد پاها شسته شود، زیرا آلودگی پاهای نمازگزاران که غالباً پا برهنه بودند، بسیار ناراحت کننده بود.

انس بن مالک، از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله که عمری طولانی داشت، مدتی در کوفه زندگی می‌کرد. به وی خبر دادند که حجـاج می‌گویـد: فاغسِـلوا بطونَهما وظهورَهما: ظاهر و باطن، پاها را بشوینـد، وقتی وی این جمله را شـنید، سـخت شوریـد و گفت: صَدَق اللّهُ وکَذِبَ الحجّاجُ قال اللّه تعالی: «وَامْسَحُوا بِرُؤسِكُمْ وَأَرْجُلَكُم».

دعوت مردم بر شستن پا از طرف اموی‌ها بسیار جدی و سرسختانه بود به گونه‌ای که فقیهان معاصر، جرأت مخالفت نداشتند.

احمد بن حنبل از اصـحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله از ابومالک اشعری نقل می‌کند که وی به بستگان خود گفت: همدیگر را خبر کنیـد تا من نماز رسول خـدا را برای شـما بخوانم، وقتی همگان گرد آمدنـد، وی گفت: در میان شـما بیگانه‌ای نیست؟ گفتنـد: خیر، وی ظرف آبی طلبید، پس از شستن دهان و بینی، سه بار صورت و دست‌ها را شست، آنگاه بر سر و روی پا مسح کشید و نماز گزارد.

تقدیم مصلحت اندیشی بر ظهور آیه

تقدیم مصلحت بر نص قرآنی وحدیث پیامبر، اساس بسیاری از بدعت‌ها است و ما به قسمتی از آنها در کتاب خاصی به نام «بدعت» اشاره کرده‌ایم، اتفاقاً همین نظریه، انگیزه عدول از مسح و روی آوردن به غسل شده است.

ابوبکر رازی، معروف به جصاص ۰۵ـ ۷۰) در کتاب «احکام القرآن» می‌نویسـد: آیه وضو از نظر وجوب مسح یا غسل، مجمل است، لازمه احتیاط این است که پاها شسته شود؛ زیرا در این صورت، هر دو احتمال انجام می‌گیرد.

ادعـای اجمال در آیه با هـدف آن که در مقام بیان وظیفه است، سازگار نیست؛ به علاوه اگر بنا بر احتیاط باشـد، بایـد دوباره وضـو گرفته شود، زیرا ماهیت مسح با غسل متفاوت است.

مؤلـف «المنـار» از جمله کسـانی است که ظهور آیه در لزوم مسـح بر پـا را انکـار نمی‌کنـد، ولی از طرف دیگر می‌گویـد: تر کردن پاهای کثیف و آلوده چه سودی دارد؟!

او از یـک نکتـه غفلـت کرده که آیه وضـو تنهـا از آنِ بـدوی‌ها و انسان‌هـای غیر نظیـف نیست، بلکه وحی الهی شـهری و بـدوی را همزمان شامل می‌شود و این نور الهی تا روز رستاخیز تابنده است.

جا دارد از مؤلف المنار بپرسـیم: مسح بر سر، با یک انگشت (که شافعی آن را کافی می‌داند)، چه سودی دارد؟ به چه دلیل یکی از آن دو، جـایز و عقلانـی و دیگری نامشـروع معرفی می‌شود؟ گذشـته از این، وضو تنهـا نظـافت نیست بلکه آمیخته بـا عبـادت است، نظیف‌ترین افراد باید برای نماز وضو بگیرند، و انسان غیر نظیف هم باید ابتدا پاها را بشوید و سپس وضو بگیرد. تا این جا گفتگوی

ما مربوط به آیه‌ای از قرآن بود، اکنون دلایل مسح را در روایات مطرح می کنیم:

روایات مسح از پیامبر گرامی

شاید برخی تصور کنند که در کتب اهل سنت، روایتی از پیامبر درباره لزوم مسح بر پا وارد نشده است، در حالی که با یک بررسی، بیش از سی روایت یافتیم که بسیاری از آنها بیانگر وضوی رسول خدا و اصحاب او است.

دلالت روشن آیه وضو بر لزوم مسح و روایات چشم گیر در این مورد، ایجاب می کند که فقیهان اهل سنت در این مسأله تجدید نظر کنند و از این طریق گامی به سوی وحدت در رفتار بردارند و در این مورد از گروه کثیری از بزرگان صحابه و تابعان که وضوی آنان بر اساس مسح برپا بود، پیروی کنند، اکنون اسامی برخی از آنان را در این جا می‌آوریم:

۱. امام علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «رَأیتُ رَسُولَ اللّهَ یمسَحَ ظاهَرهما».

۲. جابر بن عبداللّه گوید: امام محمد بن علی بن الحسین علیه السلام

ـ معروف به باقرالعلوم که عظمت و جلالت علمی و فقاهت او مورد اتفاق همگان است ـ به من فرمود: «اِمسَح عَلی رَأْسِکَ وَقَدَمَیکَ»، «بر سر و پاهایت مسح بکش».

۳. بسر بن سعید می گوید: عثمان وضو گرفت و بر سر و پاها سه بار مسح کشید و گفت: رسول خدا این چنین وضو می گرفت.

۴. حمران بن أبان ـ غلام عثمان ـ از او نقل می کند: پیامبر خدا صلی الله علیه و اله پس از شستن صورت و دست، بر سر و پاها مسح می کشید.

۵.عبداللّه بن زید مازنی، معروف به ابن عماره می گوید: پیامبر وضو گرفت و «مسح رأسه ورجلیه»؛ سر و پاهایش را مسح کشید.

۶. عبداللّه بن عباس، پیوسته می گفت: إنّ الوضوء غسلتان ومسحتان.

۷. عامر الشعبی، می گفت: اساس وضو را دو شستن و دو مسح کشیدن تشکیل می‌دهد و لذا در تیمم بدل از وضو، مواضع شستن برای تیمم محفوظ مانده و جایگاه مسح الغاء شده است.

۸. رفاعهٔ بن رافع از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله، از آن حضرت چنین نقل می کند: پیامبر بر سر و پاها، تا دو برآمادگی مسح می کشید.

۹. ابو مالک اشعری، صحابی رسول خدا، به عشیره خود وضوی رسول خدا را آموزش داد و در پایان بر روی پاها مسح کشید.

۱۰. رفاعهٔ بن رافع، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و اله، از آن حضرت نقل می کند که فرمود:

«نماز هیچ‌یک از شما پذیرفته نمی‌شود تا وضوی کامل بگیرد، صورت و دست‌ها را بشوید و سر و پاها را تا دو برآمادگی مسح کند».

ما از میان اعلام صحابه و تابعان به ذکر ده نفر اکتفا کردیم، اسامی شخصیت‌هایی که مسح بر سر را از پیامبر صلی الله علیه و اله و بزرگان صحابه و تابعان نقل کرده‌اند، در کتاب «الانصاف فی مسائل دام فیها الخلاف»، ج ۱، ص ۵۶ ـ ۹۵ وارد شده است.

حی علی خیر العمل در اذان

سؤال: چرا شیعیان در اذان و اقامه، ذکر «حَیَّ عَلی خیر العمل» را اضافه می کنند؟!

پاسخ: در اذان شیعه، پس از «حیّ عَلی الفلاح»، دوبار «حَیّ عَلی خیر العمل» گفته می‌شود. در روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام این جمله جزو اذان معرفی شده است، در حالی که در اذان کنونی اهل سنت چنین جمله‌ای نیست. اکنون باید دید ریشه این اختلاف کجا است و چگونه این جمله از اذان حذف شده است.

یادآور می‌شویم که در عصر خلیفه دوم، «مصلحت اندیشی» رواج بیشتری داشت، چه بسا مصلحت‌اندیشی، بر حکم خدا در قرآن و سنت مقدم شمرده می‌شد.

از باب نمونه، در عصر پیامبر صلی الله علیه و اله و عصر خلیفه نخست و حتی بخشی از خلافت خلیفه دوم، سه طلاق در یک مجلس، تنها یک طلاق محسوب می‌شد، امّا در نیمه دوم خلافت خلیفه دوم این حکم دگرگون گشت و سه طلاقه کردن زن در یک مجلس، سه طلاق واقعی تلقی گردید و هر نوع حق رجوع از شوهر سلب شد.

در ادامه ثابت خواهیم کرد که حذف «حَیَّ عَلی خیر العمل» از فصول اذان، در عصر خلیفه دوم رخ داده است.

بررسی تاریخ اذان و اقامه به روشنی ثابت می‌کند که جمله «حَیَّ عَلی خیر العمل» از فصول قطعی اذان بوده است و مؤذنان در عصر پیامبر صلی الله علیه و اله و مدتی پس از آن حضرت، این جمله را ضمن فصول دیگر می‌گفتند. سپس به علت و یا عللی از اذان حذف گردید.

الف. سید مرتضی می‌گوید: علمای اهل سنت نقل کرده‌اند که در برخی سال‌های رسالت، جمله «حَیّ عَلی خیر العمل»، گفته می‌شد ولی بعداً نسخ شده است.

ب. ابن عربی در فتوحات می‌گوید: در جنگ خندق، آنگاه که صحابه پیامبر خندق می‌کندند، چون وقت نماز فرا رسید، یک نفر از آنان ندا سر داد: «حَیَّ علی خیر العمل» و از آن زمان سنت حسنه شد.

ج. شرف الدین معروف به سیاغی (متوفای ۱۲۲۱) در کتاب «الروض النضیر» می‌گوید: صحیح آن است که اذان با «حَیَّ عَلی خیر العمل» تشریع شده است، گذشته بر این همگان اتفاق نظر دارند بر این که در روز خندق، این جمله جزو اذان بوده است.

د. سه طایفه بزرگ امامیه، زیدیه و اسماعیلیه که پیرو مکتب اهل بیت هستند، آن را جزو اذان می‌دانند.

اکنون به برخی از روایات در این مورد اشاره می‌کنیم:

۱. متقی هندی در کنزالعمال از معجم طبرانی نقل می‌کند: کان بلال یؤذن بالصبح فیقول: «حَیّ عَلی خیر العمل»:بلال در اذان صبح «حیّ عَلی خیر العمل» می‌گفت.

۲. حافظ علوی زیدی (۳۶۷ـ ۴۴۵) در رساله خاص خود به نام «الأذان بحیّ علی خیر العمل» به طور مسند از «ابی محذوره» صحابی رسول خدا صلی الله علیه و اله نقل می‌کند که پیامبر به وی اذان آموخت و یکی از فصول آن «حَیّ عَلی خیر العمل» بود.

و سیره نویسان اتفاق نظر دارند که پیامبر صلی الله علیه و اله اذان را پس از بازگشت از جنگ «حنین» به وی آموخت. و غزوه حنین در اواخر سال هشتم هجری، پس از فتح مکه رخ داد و این حاکی است که این فصل از اذان تا آن روز، جزو این فریضه الهی بوده است.

این دو نمونه از روایاتی است که بیانگر وجود این فصل از اذان در عصر رسول خداصلی الله علیه و اله بوده است.

در دو رساله بسیار محققانه که به قلم فاضلانه دو عالم زیدی نگارش یافته است به نام‌های الأذان بحی علی خیر العمل، نگارش حافظ علوی زید ۷۲ـ ۴۴۵). الاعتصام بحبل اللّه، تألیف امام قاسم بن محمد الزیدی(م۱۰۲۹)؛ از شخصیت‌های بزرگی از صحابه و تابعان نقل شده که همگی در اذان و اقامه خود ملتزم به گفتن این فصل از اذان بودند. ذکر اسامی و گفته‌های آنان، در این مختصر نمی‌گنجد و محققان می‌توانند به این دو کتاب مراجعه فرمایند.

بنابراین، نباید در اصل مشروعیت این فصل از اذان شک کرد. در واقع کسانی که آن را از فصول اذان حذف کرده‌اند، باید علت آن را بیان کنند. متأسفانه این کار جز «مصلحت اندیشی شخصی» دلیل دیگری نداشته است.

حافظ علوی در کتاب «الأذان بحیّ عَلی خیر العمل» به سندی از «حسن بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی» نقل می‌کند که آل رسول خدا صلی الله علیه و اله بر وجود آن در اذان اتفاق نظر دارند و مؤذنان در عصر ابوبکر نیز به همین شیوه اذان می‌گفتند، امّا

وقتی عمر زمام خلافت را به دست گرفت، گفت: «دعوا حیّ عَلی خیر العمل لئلا یشتغل الناس عن الجهاد فکان أوّل من ترکها». «گفتن حیّ علی خیر العمل را ترک کنید تا مردم به بهانه این که نماز بهترین عمل است، جهاد را ترک نکنند». او(عمر) نخستین فردی بود که این فصل از اذان را ترک کرد».

محقق شهیر، سعدالدین تفتازانی (۷۱۲ـ۷۹ در شرح مقاصد؛ و متکلم معروف اشعری به نام علاء الدین قوشجی(متوفای ۸۷۹) می گویند: عمر بن خطاب نسبت به سه چیز هشدار داد و گفت:

«سه چیز در عهد رسول خدا صلی الله علیه و اله رسمیت داشت و من از آنها باز می‌دارم، و انجام دهنده آن را مؤاخذه می‌نمایم: ۱.متعه زنان، ۲. متعه حج، ۳.گفتن حَیّ عَلی خَیر العمل».

مصحلت اندیشی خلیفه، علاوه بر این که نوعی اجتهاد در مقابل نص به شمار می آید، تنها می‌تواند برای خود او حجت باشد نه برای دیگران و آیندگان. اگر آیندگان از حقیقت امر آگاه شدند، باید سنت را بر بدعت مقدم بدارند، به ویژه آن که ملاک دگرگون گردیده است و دیگر جهادی بر ضد کفر و شرك نیست.

از آنجا که تثبیت چنین بدعتی کار آسانی نبود، تنی چند از بزرگان بر این نهی ارزش قائل نشده و همچنان به هنگام اذان این جمله را می گفتند.

برهان الدین حلبی (۹۷۵ـ ۱۰۴۴) در سیره خود می‌نویسد: عبداللّه ابن عمر و علی بن الحسین در اذان پس از «حَیّ علی الفلاح» جمله «حیّ علی خیر العمل» می گفتند و از آنجا که گفتن این جمله نوعی شعار مخالفت بود، پیوسته در طول تاریخ، موافق و مخالف از آن بهره می گرفتند.

در انتفاضه حسنی‌ها، آنگاه که حسین بن علی بن حسن (صاحب فخ) بر مدینه مسلط شد، عبد اللّه بن حسن أفطس بر بالای مناره‌ای که روی مرقد پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله است، قرار گرفت و به مؤذن گفت: بگو: «حی علی خیر العمل» مؤذن نیز این جمله را به زبان راند.

و نیز در دولت آل بویه که تمایلات شیعی داشتند، شعار شیعیان بغداد در اذانها جمله «حَیّ عَلی خیر العمل» بود، آنگاه که سلجوقی‌ها روی کار آمدند این شعار ممنوع گردید، و شگفت این است که فرمان دادند در اذان صبح، جمله «الصلاهٔ خیر من النوم» را بگویند، و این جریان در سال ۴۴۸ رخ داد.

شهادت به ولایت علی

سؤال: چرا شیعیان در اذان بر ولایت علی علیه السلام شهادت می‌دهند؟

پاسخ: شیعیان در اذان پس از شهادت بر رسالت پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله، بر ولایت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام گواهی می‌دهند، و این مسأله در تمام بلاد شیعی مشاهده می‌شود، در این باره توضیح چند نکته ضروری است:

۱.تمامی فقهای شیعه بر این نکته اتفاق نظر دارند که شهادت ثالثه «شهادت بر ولایت علی علیه السلام» جزو اذان نیست و لذا هنگامی که فصول اذان را می‌شمارند، آن را هجده فصل بیشتر نمی‌دانند که عبارتند از:

۴ تکبیر، ۲ بار شهادت بر وحدانیت خدا، ۲ بار شهادت بر رسالت پیامبر صلی الله علیه و اله، ۲ بار «حیّ علی الصلاهٔ»، ۲ بار «حی علی الفلاح»، ۲ بار «حیّ علی خیر العمل»، ۲ تکبیر و ۲بار تهلیل و این سخنی است که فقهای شیعه جملگی بر آنند.

۲. اگر فردی شهادت سوم را به عنوان جزئی از اذان بگوید، کار حرامی مرتکب شده و گناه کرده است.

۳. شهادت سوم در اذان، بدون قصد جزئیت جایز و یا مستحب است و این استحباب، دو مبنا دارد:

الف: علی علیه السلام به حکم قرآن و حدیث رسول گرامی صلی الله علیه و اله، ولیّ خداست.

ب: امام صادق علیه السلام فرمود: هر گاه به رسالت پیامبر صلی الله علیه و اله شهادت دادید، بر ولایت علی علیه السلام نیز گواهی دهید.

در اثبات اصل نخست و این که علی علیه السلام ولی خداست، گذشته از حدیث متواتر غدیر و روایات متواتر که پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله کراراً فرموده است: یا علیّ أنت ولیّ کلّ مؤمن بعدی، قرآن مجید نیز بر ولایت علی علیه السلام تصریح کرده است، آنجا که می‌فرماید:

«إِنّما ولیُّکم اللّهُ ورسولُه وَالّذینَ آمَنُوا الّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَهُمْ راکِعُون، وَمَنْ یَتَوَلَّ اللّه وَرَسُولَهُ وَالّذینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزبَ اللّه هُمُ الْغالِبُون».

«تنها ولی و سرپرست شما خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد با ایمان را بپذیرند، حزب و جمعیت خدا پیروز است».

مفسران اتفاق نظر دارند که این آیه در حقّ امیرمؤمنان علی علیه السلام وارد شده است، آنگاه که فقیری وارد مسجد شد و از مردم درخواست کمک کرد و حضرت که در حال رکوع بود، با انگشت خود به فقیر اشاره کرد که انگشتر را از دست او برگیرد و در آن هنگام دو آیه یاد شده فرود آمد.

مدارک نزول این حدیث فزونتر از آن است که در اینجا ذکر شود، امّا به عنوان نمونه به چند مورد در پاورقی اشاره می‌کنیم.

بدین ترتیب، با توجه به آیه مذکور و آیات و روایات متعدد دیگر، آشکار می‌گردد که امیرمؤمنان علیه السلام ولی و سرپرست مؤمنان از جانب خدا است.

در خصوص نکته دوم نیز قاسم بن معاویه، از اصحاب امام صادق و کاظم، از آن حضرت چنین نقل کرده است:

«هر گاه کسی از شما به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر گواهی داد، برای تکمیل شهادت به ولایت علی علیه السلام نیز گواهی دهد».

بنابر آنچه گفته شد، احدی از شیعیان آن را به عنوان جزئی از اذان نمی‌گوید وحتی برخی در اقامه برای اینکه از دیگر اجزا تمیز داده شود، فقط یک بار آن را می‌گویند و در این صورت مشکلی در این مورد نخواهد بود.

شیعیان و نماز با دست باز

اشاره

سؤال: چرا شیعیان با دست باز نماز می‌خوانند؟

پاسخ: قرار دادن دست راست بر روی دست چپ در نماز (دست بسته نماز خواندن) از اموری است که استحباب آن بین فقهای سه مذهب از مذاهب چهارگانه اهل سنّت مشهور است:

حنفی‌ها می‌گویند:روی هم گذاشتن دست‌ها در نماز، سنّت است وواجب نیست، و برای مرد بهتر است که کف دست راستش را بر پشت دست چپ، زیر ناف قرار دهد، و زن دست‌ها را بر سینه‌اش بگذارد.

شافعی‌ها می‌گویند: گذاشتن دست روی یکدیگر، در نماز، برای مرد و زن سنّت است و بهتر است که کف دست راست را بر پشت دست چپ زیر سینه و بالای ناف به سمت چپ قرار دهد.

حنبلی‌ها می‌گویند: گذاشتن دست‌ها روی هم، سنّت است و بهتر است که کف دست راست را بر پشت دست چپ نهاده، زیر ناف قرار دهند.

فرقه مالکیّه بر خلاف سه مذهب فوق می‌گویند: آویختنِ دست‌ها در نمازهای واجب، مستحب است، قبل از مالکی‌ها نیز جماعتی همین قول را گفته‌اند که از آن جمله‌اند: عبداللّه بن زبیر، سعید بن مسیّب، سعید بن جبیر، عطاء، ابن جریح، نخعی، حسن بصری، ابن سیرین و جماعتی از فقها.

از امام اوزاعی منقول است که نمازگزار، بین آویختن دست‌ها یا روی هم قرار دادن آنها مخیر است.

امّا مشهور بین شیعه امامیّه آن است که قرار دادن دست‌ها روی یکدیگر در نماز، حرام، و موجب بطلان نماز است و به ندرت از فقهای شیعه کسی قائل به کراهت شده، مانند ابو الصلاح حلبی در کافی.

کیفیت نماز پیامبر

اشاره

با این که به جز مالکی‌ها، مذاهب دیگر اهل سنّت، قرار دادن دست چپ بر دست راست در نماز را جایز شمرده‌اند و درباره این مسأله سخن بسیار گفته‌اند، با این حال دلیل قانع کننده‌ای حتّی بر جواز آن ندارند،چه رسد بر استحباب. بلکه می‌توان ادّعا کرد که دلایلی بر خلاف ادعای آنان وجود دارد و روایاتی که از فریقین (شیعه و سنّی) بیانگر طریقه نماز گزاردن رسول اکرمصلی الله علیه و اله است، از گذاشتن دست‌ها بر یکدیگر سخنی به میان نیاورده است و امکان ندارد که پیامبر صلی الله علیه و اله امر مستحبّی را در طول حیات خود(یا بخشی از آن) ترک نماید. اکنون سه نمونه از این روایات، دو مورد از طریق اهل سنّت و دیگری از طریق شیعه امامیّه را ذکر می‌کنیم که هر دو روایت، چگونگی نماز پیامبر صلی الله علیه و اله را بیان می‌کند و در هیچ‌یک کوچکترین اشاره‌ای به روی هم قرار دادن دست نشده، چه رسد به چگونگی آن:

حدیث ابی حمید ساعدی

حدیث ابی حُمید ساعدی را برخی از محدّثان (سنّی) روایت کرده‌اند و ما از کتاب سنن بیهقی نقل می‌کنیم که گفت: او رو به اصحاب پیامبر کرد و گفت: من داناترین شما به نماز رسول خدا صلی الله علیه و اله هستم. گفتند: به چه سبب؟ زیرا تو نه بیش از ما پیرو آن حضرت بوده‌ای و نه افزونتر از ما مصاحبتش کرده‌ای. گفت: چرا، گفتند: پس (کیفیّت نماز آن حضرت را) بر ما عرضه کن. ابوحُمید گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و اله هرگاه می‌خواست به نماز بایستد، دست‌ها را تا برابر شانه‌هایش بالا می‌بُرد، سپس تکبیر می‌گفت و هنگامی که همه اعضایش به حال اعتدال در جای خود قرار می‌گرفت به قرائت می‌پرداخت، آنگاه تکبیر می‌گفت و دست‌ها را تا برابر شانه بالاـ می‌بُرد، پس از آن به رکوع می‌رفت و دو کف دست را بر زانوها می‌گذاشت و در حال اعتدال که نه سرش را بالا می‌گرفت و نه پایین می‌انداخت، رکوع را انجام می‌داد. سپس از رکوع سر بلند می‌کرد(می‌ایستاد) و می‌گفت: سمع اللّه لمن حمده. آنگاه دست‌ها را تا برابر شانه‌ها بالا می‌بُرد و تکبیر می‌گفت، سپس (برای سجده) متوجّه زمین شده و دست‌هایش را (در سجده) از پهلوهایش جدا می‌گرفت، آنگاه سر از سجده برمی‌داشت و پای چپش را خم می‌کرد و بر آن می‌نشست. انگشتان پاهایش را در سجده باز می‌نمود و سجده دوم را نیز همین‌گونه انجام می‌داد و پس از سجده، تکبیر می‌گفت، سپس پایش را خم کرده بر آن می‌نشست در حالی که هر عضوی به حال اعتدال قرار می‌گرفت. رکعت بعدی را هم به همین کیفیّت انجام می‌داد و پس از دو رکعت در حال قیام تکبیر می‌گفت و دست‌هایش را تا برابر شانه‌ها بالا می‌برد همانگونه که تکبیر افتتاحیّه را انجام می‌داد و در بقیّه نمازش نیز همین‌طور عمل می‌کرد تا به سجده آخر. پس از آن سلام می‌گفت، پای چپ را عقب قرار می‌داد و بر سمت چپ بر

وَرِك می‌نشست.

همه گفتند: ابوحمید راست گفت، رسول خدا صلی الله علیه و اله بدین گونه نماز می گزارد.

این بود حدیثی در مقام بیان کیفیّت نماز رسول خدا صلی الله علیه و اله که از طریق اهل سنّت روایت شده که وجه دلالت آن را دانستیم. اکنون به حدیثی که شیعه امامیه روایت کرده توجه کنید:

حدیث حماد بن عیسی

حمّاد بن عیسی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: چه قدر ناپسند است برای مردی که ۶۰یا ۷۰ سال از عمرش بگذرد و یک نماز با شرایط کامل انجام نداده باشد. حمّاد گفت: (از این سخن امام علیه السلام) در دلم احساس حقارت کردم و عرض کردم: فدایت شوم، نماز را (با شرایط کامل) به من تعلیم فرما.

پس ابوعبداللّه علیه السلام (جعفر بن محمّد) راست قامت رو به قبله ایستاد و دست‌هایش را با انگشتان بسته بر روی رانهایش انداخت و پاهایش را نزدیک به هم به فاصله سه انگشت باز قرار داد و انگشتان پاهایش همه رو به قبله بود و آنها را از قبله منحرف نمی‌کرد و با خشوع و فروتنی تمام بود، پس تکبیر گفت و سوره حمد و قل هو اللّه احد را با ترتیل قرائت کرد، سپس به اندازه نفس کشیدنی در حال قیام صبر کرد و پس از آن تکبیر گفت در حالی که هنوز ایستاده بود، آنگاه به رکوع رفت و دو کف دستش را با انگشتان باز روی کاسه زانوهایش قرار داد و زانوها را به عقب داد تا پشتش صاف شد به طوری که اگر قطره‌ای آب یا روغن بر پشتش ریخته می‌شد به واسطه راست بودن پشتش به هیچ طرف مایل نمی‌گشت، امام گردنش را (در رکوع) راست گرفت و چشمانش را بست و سه مرتبه با ترتیل تسبیح (سبحان رَبّی العظیم وبحمده) گفت، سپس راست قامت ایستاد و چون کاملاً به حال قیام درآمد، گفت: «سمع اللّه لمن حمده» و بعد از آن در همان حال قیام، تکبیر گفت و دستها را تا مقابل صورت بالا آورد، و آنگاه به سجده رفت و دستهایش را قبل از زانوها بر زمین گذاشت و سه مرتبه گفت: سبحان ربّی الأعلی وبحمده، و (در سجده) عضوی از بدنش را بر عضو دیگر نگذاشت و بر هشت موضع سجده کرد: پیشانی، دو کف دست، دو کاسه زانو، دو انگشت ابهام پا، و بینی، (گذاشتن هفت موضع در سجده بر زمین واجب و گذاشتن بینی بر خاك سنّت است که اِرغام نامیده می‌شود). سپس سر از سجده برداشت و هنگامی که راست نشست، تکبیر گفت و ساق پای چپ را خم کرده، روی آن نشست و پشت پای راستش را بر کف پای چپش گذاشت و گفت: «أستغفر اللّه ربّی و أتوب إلیه»، و در همان حال نشسته تکبیر گفت و بعد سجده دوم را مانند سجده اوّل بجا آورد و همان ذکر تسبیح را در سجده دوم نیز گفت و از عضوی از بدنش برای عضو دیگر در رکوع و سجود کمك نگرفت و در حال سجده دست‌هایش را به صورت بال از بدنش جدا گرفت و ذراعِ دستها را بر زمین نگذاشت و بدین ترتیب دو رکعت نماز بجا آورد.

سپس فرمود: ای حمّاد، این گونه نماز بخوان، و در نماز به هیچ سویی التفات مکن و با دست‌ها و انگشتانت بازی مکن و آب دهان به راست و چپ یا پیش رویت مینداز.

چنان که ملاحظه می‌شود هر دو روایت در صدد بیان کیفیّت نماز واجب است و در هیچکدام کوچکترین اشاره‌ای به روی هم گذاشتن دست‌ها نشده است، زیرا اگر گرفتن دست سنّت بود، امام صادق علیه السلام در بیان خود آن را ترك نمی‌کرد و حال این که آن حضرت با عمل خود، نماز رسول خدا صلی الله علیه و اله را برای ما مجسّم می‌کرد، چون او از پدرش امام باقر علیه السلام و امام باقر علیه السلام از پدرانش و آنها از امیرمؤمنان علیه السلام و او از رسول اعظم صلوات اللّه علیهم اجمعین گرفته‌اند. بنابراین، دست روی دست گذاشتن در نماز بدعت است؛ زیرا گرفتن دست در واقع داخل کردن چیزی است در شریعت که از شریعت نیست.

آموزش نماز به کسی که نماز صحیح نمی‌خواند

در میان محدثان اهل سنت حدیثی است به نام «حدیث المسیء صلاتُه» یعنی حدیث کسی که نماز خود را صحیح نمی‌خواند، در این حدیث چنین آمده است:

ابوهریره می‌گوید: پیامبر وارد مسجد شد، مردی نیز وارد مسجد شد و نماز گزارد، سپس به حضور پیامبر آمد و سلام کرد. پیامبر سلام او را پاسخ گفت و فرمود: برگرد و دو مرتبه نماز بخوان، رفت و نماز گزارد و به سوی پیامبر بازگشت، پیامبر نیز فرمود: برگرد باز نماز بگزار، این کار سه بار تکرار شد، سرانجام آن مرد عرض کرد: سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، من جز آنچه انجام می‌دهم، چیزی نمی‌دانم، چه بهتر که نماز را به من بیاموزی.

در این هنگام پیامبر فرمود: هرگاه به نماز ایستادی تکبیر بگو، سپس آنچه از آیات قرآن می‌دانی، بخوان، سپس رکوع کن به گونه‌ای که بدنت آرام گردد، آنگاه پیامبر دیگر اجزا و شروط نماز را به او می‌آموخت و هیچ اشاره‌ای به گذاردن دست راست بر دست چپ نمی‌کند، در حالی که اگر این کار واجب و یا مستحب مؤکد بود، از گفتن آن خودداری نمی‌کرد.

نظر ائمه اهل بیت

با توجه به آنچه تاکنون گفته شد، روشن گردید که سنت بودن دست روی دست گذاشتن در نماز ثابت نشده است، بدین جهت می‌بینیم که ائمّه اهل بیت علیهم السلام از این عمل (گرفتن دست در نماز)، احتراز می‌کردند و آن را از افعال مجوس در مقابل پادشاه می‌دانستند.

محمّد بن مسلم از امام جعفر صادق یا امام محمّد باقر روایت کرده، می‌گوید: به آن حضرت عرض کردم: حکم کسی که دستش را در نماز بر دست دیگر می‌گذارد، چیست؟ فرمود: این عمل، تکفیر است و نباید انجام شود.(تکفیر به معنی تعظیم در مقابل پادشاهان است).

زراره از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: بر تو باد توجه به نماز، و در نماز تکفیر مکن(دستهایت را بر هم مگذار)، زیرا مجوس این عمل را انجام می‌دهند.

صدوق به سندی از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: مسلمان دستهایش را در نماز جمع نمی‌کند و در حالی که در مقابل خدای عزّ وجلّ ایستاده است، تشبّه به اهل کفر (یعنی مجوس) نمی‌ورزد.

در خاتمه یادآوری می‌کنیم که آقای دکتر علی سالوس بعد از نقل نظریات و فتاوای فقهای شیعه و سنّی، (در مورد نهادن دست‌ها بر یکدیگر در حال نماز) به کسانی که دست روی دست گذاشتن را حرام می‌دانند حمله کرده و می‌گوید: «کسانی که قائل به حرمت و مبطل بودن این عمل هستند یا تنها آن را حرام می‌دانند، به واسطه تعصب مذهبی، بین مسلمین اختلاف و تفرقه ایجاد می‌کنند».

جا دارد از ایشان پرسیده شود: اگر تلاش و بررسی وتحقیق در کتاب و سنّت، شیعه را به این نتیجه رسانده که گرفتن دست در نماز، امری است که بعد از نبی اکرم صلی الله علیه و اله پیدا شده و مردم در زمان خلفا به آن امر می‌شدند، گناه شیعه چیست؟ و در این صورت هر کس گمان کند که آن عمل جزئی از نماز است چه واجب باشد یا مستحب، تحقیقاً در دین امری را بدعت نهاده که از دین نیست. آیا جزای کسی که در کتاب و سنّت اجتهاد و تحقیق نماید این است که با تیر اتّهام به تعصّب مذهبی و ایجاد اختلاف، مورد هدف قرار گیرد؟

اگر این اتّهام بجا باشد، آیا امام مالک را نیز می‌توان این گونه متّهم کرد؟ زیرا او گرفتن دست را مطلقاً، یا در نمازِ واجب، مکروه

می‌داند. آیا می‌توان امام دارالهجره را به تعصّب مذهبی و ایجاد خلاف متّهم کرد؟

به چه دلیل دست بسته نماز خواندن را نشانه تعصّب مذهبی و میل به اختلاف بین مسلمین نمی‌دانید؟ قضاوت با شماست.

سجده بر تربت

اشاره

سؤال: چرا شیعه امامیه، در نماز، بر تربت سجده می کند؟

پاسخ: از نظر شریعت مقدس اسلام، سجده فقط برای خدا شایسته و جایز است، و بر غیر او نمی‌توان پیشانی بر زمین سایید، و این سخنی است که همه فقهای اسلام بر آن اتفاق نظریه دارند.

اگر اختلافی وجود دارد، به مورد دیگرمربوط می‌شود و آن این که از نظر فقه شیعی فقط می‌توان بر دو چیز سجده کرد:

۱. زمین، مانند خاک و سنگ و مانند آن دو.

۲. چیزی که از زمین می‌روید، مشروط بر این که پوشیدنی و خوردنی نباشد.

از نظر فقه سنی، دایره حکم وسیع‌تر است، آنها سجده بر منسوجاتی از پشم و پنبه و مو را جایز می‌دانند، تنها شافعی است که می گوید: بر گوشه دستار و اطراف جامه و آستین پیراهن سجده جایز نیست.

اکنون باید دید روایاتی که از پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله در قلمرو گفتار و رفتار وی وارد شده است، کدام یک از دو نظریه را تأیید می کند. مسلماً پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله به حکم قرآن، «اسوه و الگو» است و هیچ فردی نمی‌تواند رأی خود را بر گفتار و رفتار او مقدم بدارد.

بررسی احادیث اسلامی که در صحاح و سنن وارد شده، این مطلب را ثابت می کند که حکم نهایی سجدگاه و به تعبیر فقیهان «ما یصحّ علیه السجود»، در سه مرحله بیان گردیده است.

در مرحله نخست فقط سجده بر زمین تشریع گردید و سجده بر غیر آن جایز نبود، و هر چه هم یاران پیامبر از گرمی سنگریزه‌های مسجد نبوی شکایت می کردند رسول گرامی صلی الله علیه و اله به شکایت آنان ترتیب اثر نمی‌داد، وحتی اگر شخصی بر گوشه دستار خود سجده می کرد، رسول گرامی صلی الله علیه و اله آن را از زیر پیشانی او می کشید و کراراً می‌فرمود: «ترّب!» یعنی صورت خود را خاک آلود کن.

به خاطر الزامی بودن سجده بر زمین، یاران رسول خدا صلی الله علیه و اله برای پرهیز از گرما، سنگریزه‌ها را در دست خود نگاه می‌داشتند تا مقداری خنک شود آنگاه به هنگام فرود برای سجده، بر آنها سجده می کردند.

در این مرحله فقط و فقط سجده بر زمین، آن هم به صورت طبیعی جایز بود.

در مرحله دوم، وحی الهی بنابر مصلحت، موضوع را توسعه داد و سجده بر حصیر و بوریا نیز تشریع شد، و همگی می‌دانیم که حصیر و بوریا از روییدنی‌ها است و از این جهت گشایشی در امر سجده پدید آمد.

در مرحله سوم اجازه داده شد که به هنگام ضرورت و ناچاری، مانند گرمای شدید و غیره، بر گوشه دستار و مانند آن سجده کنند، و در غیر ضرورت از سجده کردن بر غیر زمین و روییدنی‌ها بپرهیزند.

این مراحل سه‌گانه تشریع در موضوع سجده است

فلسفه سجده بر خاک در بیانات پیامبر

نکته لازم به ذکر آن است که شخص رسول گرامی صلی الله علیه و اله فلسفه سجده بر خاک را در حدیثی بیان کرده است و به روشنی می‌رساند که اصرار تشریع اسلامی بر سجده بر زمین، جنبه تربیتی داشته است.

حضرتش فرمود:

«هرگاه کسی از شما نماز گزارد، پیشانی و بینی خود را بر زمین قرار دهد تا ذلت وخضوع خود را آشکار سازد».

هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام فلسفه سجده بر زمین را پرسید. امام در پاسخ او چنین فرمود:

زیرا سجده، خضوع و فروتنی در برابر خدا است و هرگز شایسته نیست انسان پرستشگر، بر خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها سجده کند؛ زیرا معبود دنیاپرستان خوراک و پوشاک است. بنابراین نباید بر آنچه معبود دنیا پرستان است سجده کرد، در حالی که سجده بر خاک و زمین، بالاترین و برترین مظهر فروتنی و خضوع در برابر خداست.

از آنجا که سجده بر خاک مظهر کامل عبودیت و اظهار بندگی است، عمر بن عبدالعزیز بر حصیر تنها اکتفا نمی‌کرد، بلکه مقداری خاک بر حصیر می‌ریخت و بر آن سجده می‌نمود.

ابن حجر در شرح صحیح بخاری می‌گوید:

کانَ عُمَرُ بْنُ عَبد العَزیز الخَلیفَةَ الأَموَی لا یکتَفی بالخَمرَة، بَلْ کانَ یَضَعُ عَلَیْها التُّرابَ وَیسجُد عَلَیه.

حتّی عروة بن زبیر نیز جز بر زمین بر چیز دیگر سجده نمی‌کرد.

مسروق که یکی از تابعان است، به هنگام سفر، خشتی را با خود برمی‌داشت تا در کشتی بر آن سجده کند.

ابن ابی شیبه، شیخ بخاری می‌گوید: نماز بر «طنفسه» (که نوعی فرش کرک‌دار است) امری است جدید؛ و از رسول خدا به سند صحیح روایت شده است که بدترین امور، امر بی‌سابقه است و هر امر بی سابقه بدعت است.

سجده بر تربت امام حسین

در اینجا سؤالی مطرح است که چرا شیعیان از میان سرزمین‌های جهان، خاک کربلا را برگزیده‌اند و ترجیح می‌دهند به هنگام نماز بر آن سجده نمایند و چرا قطعه‌هایی از تربت یاد شده را در مساجد و خانه‌های خود یا به هنگام مسافرت با خویش به همراه دارند؟

پاسخ

پاسخ این پرسش روشن است و آن این که سجدگاه باید از هر آلودگی پاک باشد، و چون در همه شرایط سجده بر زمین پاک امکان پذیر نیست، به پیروی از تابعی بزرگ «مسروق بن أجدع» بخشی از خاک پاک را به صورت قطعه درآورده و همراه دارند تا در همه جا سجده بر خاک پاک امکان پذیر باشد، درست مانند کسانی که در حال سفر، مقداری خاک همراه خود می‌برند که اگر نیازی به تیمم پیدا کردند، بر آن تیمم کنند.

وامّا اینکه چرا از میان خاک‌ها، تربت کربلا را انتخاب کرده‌اند، علت آن است که وقتی نمازگزار پیشانی خود را بر آن خاک مقدس می‌گذارد، فداکاری‌های بی‌نظیر بزرگ‌مرد تاریخ از خاندان رسالت را به یاد می‌آورد که جان و مال و فرزندان خود را در راه اعتلای اسلام فدا نمود و زیر بار ظلم و ستم نرفت و درس آزادگی و حمیت و غیرت دینی به جهانیان آموخت.

سجده بر تربت حسین علیه السلام نه تنها انسان را از مسیر توحید خارج نمی‌سازد، بلکه به سجود او اخلاص می‌بخشد و او را برای فداکاری در راه دین که نماز جزئی از آن است آماده می‌سازد.

علی بن عبداللّه بن عباس که از تابعان است به «رزین» نوشت: أن ابْعَثْ إلَیّ بِلَوح مِنْ أَحجارِ المَروَة أَسْجُدُ عَلَیْهِ: «قطعه سنگی از سنگ‌های کوه مروه را برای من بفرست تا بر آن سجده کنم.»

چراکه کوه مروه شاهد فداکاری‌های زن باایمانی است که برای تهیه آب، هفت‌بار میان دوکوه دوید، ودر راه خدا، سختی‌ها تحمل

نمود.

شیخ طوسی با سند خود از معاویه بن عمار نقل می کند امام صادق علیه السلام کیسه زرد رنگی از جنس «دیبا» داشت که مقداری از تربت امام حسین علیه السلام در آن کیسه بود، به هنگام نماز آن را بر روی سجاده خود می‌ریخت و بر آن سجده می کرد.

کسانی که سجده بر تربت کربلا را نوعی پرستش انسان تلقی می کنند، «مسجود له» را از «مسجود علیه» باز نشناخته‌اند، در تمام احوال سجده برای خدا است و او «مسجود له» است، و چیزی که پیشانی بر آن می نهیم«مسجود علیه» است؛ خاک باشد یا فرش، خاک کربلا باشد، یا خاک مدینه و یا سنگ مروه.

جمع بین دو نماز

سؤال: چرا شیعیان نمازهای پنجگانه را در سه وقت می‌خوانند؟

پاسخ: مسأله «جمع بین الصلاتین» از مسائل مهم فقهی و حساس است که اخیراً از طرف دانشمندان محقق شیعه مورد بحث و بررسی قرار گرفته است؛ زیرا برخی تصور می کنند که جمع بین دو نماز نوعی خواندن نماز در غیر وقت شرعی است، برای روشن شدن موضوع ابتدا نکاتی را یادآور می‌شویم:

۱. همه گروه‌های اسلامی در این مسأله اتفاق نظر دارند که در «عرفات» می‌توان هر دو نماز ظهر و عصر را در وقت ظهر، با هم و بدون فاصله ادا کرد، و در «مزدلفه» نیز جایز است نماز مغرب و عشا را در وقت عشا بجا آورد.

۲. حنفی‌ها می گویند: جمع بین نماز ظهر و عصر در یک وقت، و نماز مغرب و عشا در یک وقت، تنها در همان دو مورد «عرفه» و «مزدلفه» جایز است و در سایر موارد، جایز نیست.

۳. حنبلی‌ها، مالکی‌ها و شافعی‌ها می گویند: جمع بین نماز ظهر و عصر و یا جمع میان نماز مغرب و عشا در یک وقت خاص، علاه بر دو مورد یاد شده، در حال سفر نیز جایز است. برخی از این گروه‌ها، با هم خواندن دو نماز را در موارد اضطراری؛ مانند زمانی که باران ببارد و یا نمازگزار بیمار یا در هراس از دشمن باشد، جایز می‌دانند.

۴. شیعه بر آن است که هر یک از نمازهای ظهر و عصر و نمازهای مغرب و عشا، یک «وقت خاص» دارند و یک «وقت مشترک»؛

الف. وقت خاص نماز ظهر، از آغاز ظهر شرعی(وقت زوال) است تا مقدار زمانی که چهار رکعت نماز خوانده می‌شود، در این مدّت محدود، تنها نماز ظهر را می‌توان بجا آورد.

ب. وقت خاصّ نماز عصر، زمانی است که از آن لحظه تا وقت غروب، تنها به اندازه مدّت خواندن نماز عصر، فرصت باشد.

ج. وقت مشترک بین دو نماز ظهر و عصر، از انتهای وقت خاص نماز ظهر، تا ابتدای وقت خاص نماز عصر است.

سخن شیعه آن است که در تمام این وقت مشترک، می‌توان نماز ظهر و عصر را با هم و بدون فاصله خواند.

اهل سنت به خاطر دیدگاه خاصی که در تقسیم وقت (از زوال تا غروب) دارند، هیچ‌گاه به وقت مشترک میان ظهر و عصر مثلاً قائل نیستند، زیرا معتقدند که از اوّل زوال تا سایه شاخص به اندازه آن گردد، وقت مختص نماز ظهر است و نمی‌توان نماز عصر را در این وقت به جا آورد، از آن به بعد وقت نماز عصر آغاز می گردد تا غروب، و مختص به آن می‌باشد با چنین دیدگاهی هرگز نمی‌توان بین دو نماز جمع کرد، زیرا لازمه آن این است که انجام یکی از آن در غیر وقت خود باشد.

شیعیان معتقدند که این تقسیم‌بندی، مربوط به وقت فضیلت هر دو نماز است، نه وقت اجزاء، یعنی بهتر است نماز عصر را موقعی خواند که سایه شاخص به اندازه آن باشد، ولی اگر کسی قبل از آن هم بخواند مجزی است، دقت فرمایید.

از طرف دیگر روایات زیادی حاکی است که رسول خدا، در سفر و احیاناً در حضر بدون کوچک‌ترین عذر، میان دو نماز جمع نموده است و آنان برای حفظ دیدگاه خود در تقسیم وقت ناچار شدند که این روایات را به نحو بسیار بعید از واقع توجیه کنند، به

تفسیر این روایات از دیدگاه شیعیان و اهل سنت توجه کنید:

الف. شیعه بر آن است که بر مبنای این روایات، پس از اتمام نماز ظهر، می‌توان نماز عصر را بجا آورد و همچنین پس از خواندن نماز مغرب، می‌توان نماز عشا را ادا نمود و این مسأله به زمان یا مکان یا شرایط خاصّی بستگی ندارد، بلکه در همه جا و همه وقت، جایز است.

ب. دیگران به خاطر نفی وقت مشترک و منحصر کردن وقت به وقت اجزاء می‌گویند: مقصود روایت این است که نماز ظهر، در آخر وقت آن، و نماز عصر در اوّل وقت آن بجا آورده شود.

دقت در فلسفه جمع بین دو نماز، بی‌پایگی این تفسیر را روشن می‌سازد، زیرا علت تجویز جمع بین الصلاتین، ایجاد سهولت بر امت اسلامی است که بتوانند در تمام حالات هر دو نماز ظهر و عصر را ـ مثلاًـ در یک زمان بخوانند و این در صورتی تحقق پیدا می‌کند که جز به مقدار چهار رکعت از اوّل و چهار رکعت از آخر، بقیه زمانها «وقت مشترک» هر دو نماز باشد.

امّا اگر جمع بین دو نماز را مطابق با نظر اهل سنت تفسیر کنیم و بگوییم پیامبر صلی الله علیه و اله ظهر را در وقتی بجا آورد که با پایان آن، سایه شاخص به اندازه خود آن شود و سپس بلافاصله نماز عصر را بخواند، در این صورت به جای تسهیل، کار را مشکل و پیچیده‌تر کرده‌ایم، زیرا شناخت اول وقت و آخر آن در تمام اعصار، خصوصاً در مناطقی که ابزار و ادوات دقیق موجود نباشد، بسیار کار مشکلی است.

خمس در غیر غنائم جنگی

اشاره

سؤال: فقیهان سنی خمس را فقط در غنائم جنگی واجب می‌دانند، چرا فقیهان شیعه آن را توسعه داده‌اند؟

پاسخ: خمس، همان گونه که در غنائم جنگی واجب است، در دیگر درآمدهای مشروع نیز، با شرایطی که فقها در کتاب خمس گفته‌اند، واجب و لازم است. اکنون مسأله را بر قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و اله عرضه می‌کنیم.

قرآن کریم می‌فرماید:

«وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیء فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُربی وَالْیَتامی وَالْمَساکِینِ و ابنِ السَّبیلِ إِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّهِ وَما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرقانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ وَاللّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ».

«بدانید هرگونه غنیمتی که به دست آوردید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و نزدیکان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه است، اگر به خدا و آنچه که بر بنده خود در روز جدایی حق از باطل و روز درگیری دو گروه نازل کرده، ایمان دارید، خداوند بر هر کاری تواناست».

آیا آیه مبارکه تنها ناظر به غنائم جنگی است، یا مدلول وسیع و گسترده دارد؟ برای پاسخ به این پرسش، باید مادّه «غنم» از نظر لغت مورد بررسی قرار گیرد.

در کتاب‌های فقهی هرگاه که لفظ غنیمت به کار رود،، معمولاً مورد آن، غنائم جنگی است، ولی این سبب نمی‌شود که ما دلالت آیه را محدود به درآمدهای جنگی کنیم، بلکه اطلاق آیه که هر درآمدی را شامل است، برای ما حجت می‌باشد.

لغت نویسان عرب برای لفظ غنیمت معنی وسیعی ذکر می‌کنند که اختصاص به غنائم جنگی ندارد. برخی را یادآور می‌شویم:

۱. خلیل بن احمد فراهیدی (م ۱۷۰هـ) می‌گوید:

«هر چه را که انسان بدون رنج به دست آورد، غنیمت است».

۲. ازهری می گوید:

«غنم به دست آوردن چیزی است و اغتنام، بهره‌برداری از غنیمت است».

۳. ابن فارس می‌نویسد:

«غنم یک ریشه بیش نیست که حاکی از به دست آوردن چیزی است که پیش‌تر دارای آن نبوده است و بعد، در مورد غنائم جنگی به کار می‌رود».

در این جا به همین مقدار از گفتار بزرگان ادب اکتفا می کنیم، با ذکر این نکته که تفسیر غنیمت به مطلق «درآمد»، در اغلب لغتنامه‌های عربی وارد شده است.

اتفاقاً قرآن این واژه را در مطلق «سود بردن» به کار می‌برد، آنجا که می‌فرماید:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ فَتَبَیَّنُوا وَلا تَقُولُوا لِمَنِ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلام لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیاةِ الدُّنْیا فَعِنْدَ اللّهِ مَغانِمُ کَثِیرَةٌ».

«ای افراد با ایمان، هنگامی که در راه خدا گام می‌زنید ـ برای جهاد سفر می کنید ـ تحقیق کنید. و به کسی که بر شما سلام می کند نگویید مؤمن نیستی، تا بخواهید از این راه به کالاهای دنیوی دست یابید، زیرا نزد خداوند بهره‌های فراوانی است».

جمله «فعند اللّه مغانم» در این آیه، پاداش‌های دنیوی و اخروی را شامل می‌شود، هر چند مربوط به درآمدهای جنگی نباشد، بلکه می‌توان گفت مراد از آن، پاداش اخروی است، در مقابل «عَرَضَ الْحَیاةِ الدُّنیا»، «کالاهای زندگی دنیوی».

ابن‌ماجه در سنن خود، از رسول خدا صلی الله علیه و اله نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و اله به هنگام دریافت زکات می‌فرمود:

«خداوندا! این زکات را برای پردازنده آن سود و پاداش قرار ده و آن را ضرر و زیان قرار مده».

احمد بن حنبل از رسول خدا صلی الله علیه و اله نقل می کند:

«سود مجالسِ یاد خدا، بهشت است».

حضرتش ماه رمضان را چنین توصیف می کند: «غنم للجنّة» «سودی برای بهشت است».

روشن‌ترین گواه بر این که آیه هر چند در مورد غنائم جنگی نازل شده است، ولی حکم آن اختصاص به مورد نزول ندارد، این است که فقهای چهار مذهب اهل سنّت، در مواردی که مال به دست آمده از غنائم جنگی نبوده است، پرداخت خمس را لازم دانسته و با آیه شریفه استدلال نموده‌اند.

خمس در معادن

خمس در معادن یکی از مالیات‌های اسلامی است که اسلام آن را واجب کرده است و فقیهان حنفی به هنگام استدلال بر وجوب خمس در معادن با دو چیز استدلال کرده‌اند:

۱. آیه غنیمت (که پیش‌تر آن را ذکر کردیم.)

۲. حدیث پیامبر صلی الله علیه و اله: «وفی الرِّکازِ الْخُمُسُ» «در چیزهای زیر خاکی ـ معدن و گنج ـ خمس واجب است».

بررسی کتب حدیث بیانگر آن است که در روایات متعددی جمله یاد شده از پیامبر صلی الله علیه و اله وارد شده است.

خمس درآمد کسب و کار

اشاره

از نظر شیعه به کلیه درآمدهای کسبی یک فرد، پس از کسر هزینه سال، خمس تعلق می گیرد. البته در این مسأله شرایط دیگری لازم است که اینجا مجال بیان آن نیست، بلکه هدف این است که نشان دهیم قول امامیه در این جا با روایاتی که اهل سنّت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل می کنند، کاملاً موافق است. از آنجا که در این مختصر نمی‌توانیم همه آنچه را که در این مسأله آمده است، نقل کنیم، به نقل برخی از آنها بسنده می کنیم:

هیئت اعزامی عبدالقیس

قبیله عبدالقیس در منطقه شرق عربستان زندگی می کردند، و امروز نیز مردم قطیف و احساء و حتی بحرین منتسب به همین قبیله می‌باشند. رئیس قبیله به نام عبدالقیس به حضور پیامبر صلی الله علیه و اله رسید و گفت: میان ما و شما، قبایلی زندگی می کنند که مشرک هستند و اجازه نمی‌دهند ما، جز در ماه‌های حرام، به حضور شما برسیم. از شما می‌خواهیم آموزش‌های لازم را به ما بدهید و ما نیز آنها را به دیگران منتقل کنیم، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود:

«من شما را به چهار کار فرمان می‌دهم و از چهار کار باز می‌دارم: ۱. فرمان می‌دهم به ایمان به خدا ـ و می‌دانید ایمان به خدا چیست؟ ـ شهادت به یگانگی او، ۲. به برپایی نماز، ۳. پرداخت زکات، ۴. پرداخت خمس از غنیمت».

باید دقت شود که مقصود از مغنم چیست؟ در اینجا دو احتمال وجود دارد:

أ. غنائم جنگی.

ب. درآمدهای حلال.

مسلّماً احتمال نخست منفی است، زیرا هیئت عبدالقیسی آشکارا می گفتند که ما توان ملاقات با شما را جز در ماه‌های حرام نداریم؛ زیرا خروج ما از منطقه و عبور از میان قبایل، مایه خطر و خونریزی است. چنین مردمی چگونه می‌توانستند به جنگ با دشمن بپردازند و از آنها غنیمت بگیرند؟! از این گذشته جهاد با دشمن بدون اذن پیامبر و جانشین او جایز نیست.

ممکن است تصوّر شود که مقصود، شبیخون زدن و غارت کردن است. این احتمال نیز صحیح نیست، زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از هر نوع غارت نهی کرده و سخن ایشان در کتب حدیث وارد شده است که: «نهی النبیّ عن النهب...»؛ «پیامبر از غارت گری نهی کرد.»

در این صورت جز درآمدهای حلال انسان، پس از کسر هزینه‌ها، چیز دیگری مورد نظر نخواهد بود.

۲. پیامبر صلی الله علیه و اله آنگاه که عمرو بن حزم را به یمن اعزام کرد، فرمانی برای او نوشت که بخشی از آن چنین است:

«أَمَرَهُ بِتَقْوَی اللّه فی أَمْرِهِ کُلِّهِ، وَأَنْ یَأْخُذَ مِنَ الْمَغانِمِ خُمسَ اللّهِ وَما کَتَبَ عَلی الْمُؤْمِنینَ مِنَ الصَّدَقَةِ مِنَ الْعِقار عُشرُ ما سَقی البَعلَ، وَسَقَتِ السَّماءُ، وَنصفُ العُشر مِمّا سَقَی الغرب».

نخست برخی از واژگان به کار رفته در فرمان را توضیح می‌دهیم:

الف. «العقار» به معنی زمین است و در این جا مقصود، زمین‌های کشاورزی است.

ب. «البعل» درختانی است که نیاز به آبیاری ندارند؛ زیرا ریشه‌های آنان از آب‌های سطحی مجاور رودخانه‌ها استفاده می کند.

ج. «الغرب» به معنی دلو بزرگ است و منظور درختانی است که با کشیدن آب با دلو، آبیاری می‌شوند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله در این حدیث، پس از امر به تقوا، دو نوع مالیات اسلامی را یادآور می‌شود:

۱. خمس غنائم.

۲. زکات زمین، گاهی یک دهم و گاه یک بیستم زمینی که به وسیله باران یا آبهای مجاور سیراب می‌شود. به خاطر کمتر بودن هزینه یک دهم و زمینی که با دلو و کشیدن آب از چاه آبیاری می‌شود، یک بیستم.

پیامبر صلی الله علیه و اله، عمرو بن حزم را به عنوان فرمانـدار یمن اعزام کرد، نه به عنوان یـک فرد نظـامی که در آنجا با مشـرکان جهاد کنـد، زیرا اهل یمن اسـلام را پذیرفته بودند، طبعاً مقصود از جمله «وأنْ یَأخُذ مِنَ المَغانِم خُمُسَ اللّه» درآمدهای حلال کسب است.

در این مورد، عهدنامه‌های فراوانی از جانب پیامبر صلی الله علیه و اله به شخصیت‌هایی که در اطراف شبه جزیره زندگی می‌کردند، نوشته شده و در همه آنها پرداخت خمس از غنائم وارد شده است، در حالی که این افراد، فرماندهان نظامی و رجال جنگی نبودند، بلکه در منطقه خود رهبری و ریاست داشتند و پیامبر صلی الله علیه و اله به آنها دستور می‌دهد که خمس درآمدها را جمع کنند و برای او بفرستند.

۳.پیامبر صلی الله علیه و اله در ضمن عهدی به جهینه بن زید چنین نوشت:

«زیر زمین و روی آن و کف دره‌ها و روی آنها از آن شـما باشـد، از چراگاه‌های آن اسـتفاده کنیـد و از آب آنها مصـرف کنیـد، به شرط آن که یک پنجم درآمد خود را بپردازید».

گذشـته از این، ائمه اهل بیت علیهم السلام که همتای قرآن و هم سنگ آن هستند، در روایات فراوانی پرداخت یک پنجم درآمدها را ضروری و واجب دانسته‌اند. کسانی که بر حدیث ثقلین مهر صحّت نهاده‌اند، باید پیروی از سخن آنان را لازم و واجب بدانند.

مسائل تاریخی

صلح امام حسن

سؤال: آیا صلح امام حسن علیه السلام با معاویه نشان دهنده حسن روابط اهل بیت با معاویه نبود؟

پاسـخ: صـلح امـام حسن از رویـدادهای تـاریخی صـدر اسـلام است که محققـان دربـاره آن زیـاد سـخن گفته و کتاب‌ها و رساله‌ها نوشته‌اند و حقایقی را روشن ساخته‌اند. همه آنها به این نتیجه رسیده‌اند که امام علیه السلام از روز نخست آماده قیام و دفاع از حریم خلافت بود و هرگز صـلح و سازش در برنامه او نبود، لذا وقتی خبر حرکت معاویه از شام به کوفه رسید، دسـتور داد که در مسـجد جمع شوند، آنگاه خطبه‌ای آغاز کرد و پس از اشاره به بسیج نیروهای معاویه، مردم را به جهاد در راه خدا و ایستادگی در مبارزه با پیروان باطل دعوت نمود و لزوم صبر و فـداکاری و تحمل دشواریها ر ا گوشـزد کرد. امام علیه السـلام با اطلاعی که از روحیه مردم داشت، نگران بود که دعوت او را اجابت نکننـد. اتفاقاً همین طور شـد و پس از پایان خطبه مهیّج حضـرت، همه سـکوت کردنـد و احدی سخنان آن حضرت را تأیید نکرد!

این صـحنه به قـدری اسـف‌انگیز و تکـان دهنـده بـود که یکی از یـاران دلیر و شـجاع امیرمؤمنـان علیه السـلام که در مجلس حضـور داشت، مردم را به خـاطر این سـستی و افسـردگی به شـدت توبیـخ کرد و آنهـا را قهرمانـان دروغین و مردمی ترسو و فاقـد شـجاعت خواند و از آنها دعوت کرد که در رکاب امام برای جنگ با اهل شام آماده گردند.

این سـند تاریخی نشان می‌دهد که مردم عراق تا چه حد به سـستی و بی‌حالی گراییده بودند و آتش شور و سلحشوری و مجاهدت، در آنها خاموش شده بود و حاضر نبودند در جنگ شرکت کنند.

سرانجـام پس از فعالیت‌ها و سـخنرانی‌های عـده‌ای از یاران بزرگ حضـرت مجتبی بـه منظور بسـیـج نیروهـا و تحریک مـردم بـرای جنـگ، امـام علیه السـلام بـا عـده کمی کوفه را ترک کرد و محلی در نزدیکی کوفه به نـام «نُخیْلَه» را اردوگاه قرار داد و پس از ده روز اقامت در «نخیله» به انتظار رسـیدن قوای تازه، جمعا «چهارهزارنفر» در اردوگاه حضـرت گرد آمدند! به همین جهت امام ناگزیر شد دوباره به کوفه برگردد و اقدامات تازه و جدّی‌تری جهت گردآوری سپاه به عمل آورد.

خستگی مردم عراق پس از سه جنگ جمل، صفین و نهروان از یک طرف و وجود عناصر متضاد در سپاه امام از طرف دیگر و خیانت فرماندهان او از طرف سوم سبب شد که صلح بر امام تحمیل شود.

این حقیقت را امام در یکی از سخنان خود بیان کرده و می‌فرماید:

من به این علت حکومت و زمامداری را به معاویه واگذار کردم که اعوان و یارانی برای جنگ با وی نداشتم. اگر یارانی داشتم، شبانه روز با او می جنگیدم تا کار یکسره شود. من کوفیان را خوب می‌شناسم و بارها آنها را امتحان کرده‌ام. آنها مردمان فاسدی هستند که اصلاح نخواهند شد، نه وفادارند، نه به تعهدات و پیمان‌های خود پایبندند و نه دو نفر از آنان با هم موافقند. برحسب ظاهر به ما اظهار اطاعت و علاقه می‌کنند، ولی در عمل با دشمنان ما همراهند.

پیشوای دوم که از سستی و عدم همکاری یاران خود به شدت ناراحت و متأثّر بود، روزی خطبه‌ای ایراد فرمود و در آن چنین گفت: «درشگفتم از مردمی که نه دین دارند و نه شرم و حیا. وای برشما! معاویه به هیچ یک از وعده هایی که دربرابر کشتن من به شما داده، وفا نخواهد کرد. اگر من بامعاویه بیعت کنم، وظایف شخصی خود را بهتر از امروز می توانم انجام بدهم، ولی اگر کار به دست معاویه بیفتد، نخواهد گذاشت آیین جدم پیامبر را در جامعه اجرا کنم.

به خدا سوگند (به علت سستی و بی‌وفایی شما) ناگزیر شدم زمامداری مسلمانان را به معاویه واگذار کنم، یقین بدانید زیر پرچم حکومت بنی امیه هرگز روی خوش و شادمانی نخواهید دید و گرفتار انواع اذیت‌ها و آزارها خواهید شد.

اکنون گویی به چشم خود می بینم که فردا فرزندان شما بر در خانه فرزندان آنها ایستاده و درخواست آب و نان خواهند کرد؛ آب و نانی که از آنِ فرزندان شما بوده و خداوند آن را برای آنها قرار داده است، ولی بنی امیه آنها را از در خانه خود رانده و از حق خود محروم خواهند ساخت».

آنگاه امام افزود:

«اگر یارانی داشتم که در جنگ با دشمنان خدا با من همکاری می کردند، هرگز خلافت را به معاویه واگذار نمی کردم، زیرا خلافت بر بنی امیه حرام است...».

این بیان، پرده از چهره این رویداد تاریخی برمی‌دارد و نشان می‌دهد که:

اوّلاً، امام خواهان صلح نبود، بلکه به خاطر فقدان یاور و سستی مردم کوفه و دیگر عواملی که به آنها اشاره شد، صلح را پذیرا شد.

ثانیاً، صلح حضرت نشانه حسن روابط با معاویه و پیروان او نبوده است.

ازدواج ام کلثوم

اشاره

سؤال: آیا ازدواج عمر با ام کلثوم ـ دختر علی علیه السلام ـ گواه بر حسن روابط نیست؟

پاسخ: پرسش یاد شده، یک سؤال تاریخی محض نیست بلکه پیوند ناگسستنی با عقاید و اندیشه‌های شیعی درباره خلفا دارد. ما در گذشته در پاسخ برخی از پرسش‌ها به روشنی ثابت کرده‌ایم که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و اله، خانه حضرت زهرا سلام الله علیها، مورد تجاوز قرار گرفت؛ به گونه‌ای که خلیفه نخست، در آخرین روزهای زندگی، آرزو می‌کرد که ای کاش، به خانه وحی تجاوز نمی‌کرد. خلیفه دوم نیز با آتش در برابر خانه دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و اله حاضر شد....

با این شرایط چگونه می‌توان، به آسانی پذیرفت که فرد متجاوز، از دختر زهرا سلام الله علیها خواستگاری کرده و پدر و کسان دختر با دست و دل باز، دسته گل زهرا را به وی اهدا کرده باشند؟!

از این جهت چنین مسائلی به خاطر تعدد ابعاد، بیش از هزار سال مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و چون صفحات کتاب محدود است، تنها نظریات گوناگون پی افکنان کلام و حدیث شیعی را در اینجا می‌آوریم:

نظریه شیخ مفید

شیخ مفید (۳۳۶ـ ۴۱۳)، در رساله ویژه‌ای که در این موضوع نوشته، در صحت آن تشکیک کرده و می گوید: خبر تزویج از طریق زبیر بن بکار نقل شده و او مورد اعتماد نیست، به خصوص که او از دشمنان علی علیه السلام بود، طبعاً نقل وی، به ویژه آنچه مربوط به بنی‌هاشم است، قابل پذیرش نخواهد بود.

آنچه مایه انتشار این خبر گردید، این است که ابومحمد، حسن بن یحیی علوی آن را در کتاب «النسب» خود نقل کرده و از آنجا که فردی علوی آن را نقل کرده است، گروهی آن را پذیرفتند.

آنگاه شیخ مفید، استاد عقاید شیعه، به وجود تناقض‌ها و اختلاف‌های عجیب و غریب در نقل این قطعه از تاریخ اشاره می کند و می گوید: نقل‌های مختلفی در این باره وجود دارد، از جمله این که:

۱. علی علیه السلام او را به عقد عمر درآورد.

۲. این کار به وسیله عباس عموی علی علیه السلام صورت پذیرفت.

۳. این کار از روی تهدید انجام گرفت.

۴.عروسی صورت پذیرفت و عمر از او دارای فرزندی به نام «زید» شد.

۵. خلیفه پیش از مراسم عروسی کشته شد.

۶. زید نیز دارای فرزندی بود.

۷. او کشته شد و وارثی نداشت.

۸. او و مادرش در یک روز کشته شدند.

۹. مادرش پس از وی زنده بود.

۱۰. مهریه او چهل هزار درهم بود.

۱۱. مهریه او چهار هزار درهم بود.

۱۲. مهریه او پانصد درهم بود.

این اختلاف‌ها شک و تردید را در ذهن انسان زنده کرده و اصل تزویج را زیر سؤال می‌برد.

ام کلثوم ربیبه امام بود

برخی از نویسندگان معتقدند امّ کلثومی که به تزویج خلیفه درآمد، ربیبه امام علی علیه السلام بود، نه دختر صلبی او؛ زیرا اسماء بنت عمیس پس از درگذشت جعفر بن ابی طالب، با ابوبکر ازدواج کرد و از این ازدواج دختری به نام امّ کلثوم متولد شد. پس از درگذشت خلیفه نخست، اسماء با علی علیه السلام ازدواج کرد و دختر خود را به عنوان ربیبه به خانه امام آورد، سپس همین ربیبه به عقد عمر بن خطاب درآمد.

این نظریه چندان استوار نیست؛ زیرا درست است که ابوبکر دختری به نام امّ کلثوم داشت، ولی مادر او «حبیبه» دختر یکی از انصار، به نام زید بن خارجه بود. امّ کلثوم دختر ابی‌بکر را طلحه بن عبیداللّه تزویج کرد و از او فرزندانی به نام‌های محمد و زکریا و عایشه به دنیا آمدند. پس از کشته شدن طلحه، عبدالرحمن بن عبداللّه وی را تزویج کرد.

خلاصه این که اسماء بنت عمیس با ازدواج با ابی‌بکر، جز
یک فرزند به نام «محمد» به دنیا نیاورد. بنابراین، نمی‌توان گفت امّ کلثوم مورد گفتگو، دختر اسماء بنت عمیس است؛ زیرا اصلاً اسماء دختری از ابوبکر نداشت و امّ کلثوم که دختر ابوبکر بود، از مادری به نام «قتیله» متولد شده و او هم با طلحه بن عبیداللّه (نه عمر ابن خطاب) ازدواج کرد.

واکنش‌های مختلف در برابر خواستگاری خلیفه

انگیزه ظاهری خلیفه برای ازدواج، حدیثی بود که از پیامبر نقل می‌کرد:
«هر نوع پیوند نسبی و سببی روز قیامت از هم گسسته می‌شود، جز پیوند با من از طریق نسب یا سبب».
آنگاه خلیفه افزود: من با پیامبر مدّت‌ها زندگی کرده‌ام، می‌خواهم این کار انجام بگیرد.
ولی در باطن انگیزه دیگری در کار بود و آن این که از این طریق می‌خواست بر اعمال گذشته خود سرپوش بگذارد و با آن پیوند خویشاوندی، گذشته به فراموشی سپرده شود.
آنگاه که خواستگاری انجام گرفت، امیرمؤنان به صورت‌های مختلف عذر خواست که این کار انجام نگیرد:
الف. فرمود: دخترم کوچک است (فعلاً هنگام ازدواج او نیست).
خلیفه پاسخ داد: به خدا سوگند منظور تو آن نیست، ما می‌دانیم منظور تو چیست، تو خواستی از این کار جلوگیری کنی».
ب. بار دیگر عمر بر خواستگاری اصرار کرد، حضرت این بار عذر دیگری آورد.
با توجه به آنچه در کتاب‌های فریقین وارد شده، ازدواج رخ داده و متصدی آن عموی امام، عباس بن عبدالمطلب بوده است، ولی سخن این‌جا است که آیا این پیوند، با طیب خاطر انجام گرفته و یا فشارهایی از خارج و داخل در آن مؤثر بوده است.
شما با یک محاسبه کوتاه و داوری وجدان می‌توانید پایه این ازدواج را از منظر طیب نفس و طوع و رغبت به دست بیاورید.
۱. شکی نیست که روابط خاندان رسالت با خلیفه وقت کاملاًـ تیره و تار بود ویورش به خانه وحی و هتک حرمت دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و اله چیزی نیست که بتوان آن را انکار نمود و ما مدارک آن را در پاسخ به یکی از پرسش‌ها ارائه کردیم.
۲. عمر فردی خشن و تندخو بود، هنگامی که خلیفه او را بر خلافت برگزید، گروهی از صحابه بر این امر اعتراض کردند و گفتند: یک فرد خشن و تندخو را بر ما مسلط کردی؟
۳. طبری می‌نویسد: خلیفه، نخست از دختر ابوبکر به نام «ام کلثوم» خواستگاری کرد ولی دختر ابوبکر به خاطر تندی اخلاق خلیفه، دست رد بر این خواستگاری زد.
بنابراین نمی‌توان این ازدواج را نشانه حسن روابط دانست.
آنچه از مدارک شیعی استفاده می‌شود، تنها عقدی بوده و بس. و امّا این که مراسم دیگری انجام گرفته یا نه، چندان روشن نیست.
حتی امام صادق علیه السلام می‌فرماید: روزی که عمر بن خطاب درگذشت، امیرمؤمنان، دخترش ام کلثوم را به خانه خود آورد.
مسعودی می‌نویسد: عمر از این ازدواج طرفی نبست و ثمره‌ای به نام فرزند نداشت.
در کنار این حادثه، بسیاری از مورخان و رجال نویسان مطالبی را متذکر شده‌اند که هیچگاه قابل پذیرش نیست و با کرامت و عفت خاندان رسالت سازگار نمی‌باشد. از این گذشته اسانید آنها نیز مخدوش و مردود است، و لذا از آوردن آنها خودداری می‌کنیم.

صحابه

روایات صحابی

سؤال: چرا شیعه روایات صحابه را نمی‌پذیرد؟

پاسخ: روایاتی که از پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله به وسیله راویان نقل می‌شود، بر سه دسته‌اند:

۱. خبر متواتر.

۲. خبر مقرون به قرائن مفید علم.

۳. خبر واحد.

همه عقلای جهان به دو قسم نخست عمل می‌کنند و هرگز به وضع راوی و شرایط او نمی‌نگرند؛ زیرا خبر از نظر قوت و قدرت، به حدی است که علم آفرین بوده و هر نوع شک و تردید را از بین می‌برد.

امّا خبر متواتر چیست و چه شرایطی دارد و یا خبر مقرون به قرائن که علم آفرین است، کدام است؟

در کتاب‌های علم اصول و به ویژه علم درایه درباره آنها سخن گفته شده و شیعه هم به عنوان گروهی از عقلای جهان بر این دو دسته از روایات عمل می‌کند.

سخن درباره دسته سوم از روایات است:

از آنجا که در مسائل اعتقادی، هدف ایمان و اعتقاد است و خبر واحد در این عرصه فاقد ارزش است؛ زیرا نتیجه مطلوب از آن حاصل نمی‌شود، ولی اگر خبر مربوط به احکام و مسائل عملی باشد، هرگاه سلسله سند، همگی عادل و پاکدامن و پرهیزگار باشند، شیعه به این حدیث عمل می‌کند و در این مورد، فرقی میان تابعی و صحابی قائل نیست. ولی اگر یکی از راویان، مخدوش و ضعیف باشد، چنین خبری حجت نبوده و قابل احتجاج نیست، همین ضابطه در روایاتی که به وسیله راویان از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل می‌شود نیز حاکم و صادق است.

خوشبختانه قسمتی از روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از طرق صحیح در اختیار ماست، بخشی از آنها از طریق امامان اهل بیت علیهم السلام از پیامبر صلی الله علیه و اله نقل شده و برخی دیگر از طریق راویان معتبر و با تقوا، و شیعه به همه اینها عمل می‌کند.

آنچه در سؤال آمده، خیالی بیش نیست. برخی از روایاتی که مورد عمل فقیهان شیعه است، در صحیح بخاری و مسلم و دیگر سنن نیز آمده است، ولی مهم این است که سند پیراسته از نقد و جرح باشد.

در پایان یادآوری می‌کنیم که از نظر فقه ما، کسانی که ناصبی هستند و بغض اهل‌بیت علیهم السلام را در دل دارند، کافر و غیر قابل اعتمادند، ولی متأسفانه این میزان در برخی از کتاب‌های حدیثی نادیده گرفته شده، مثلاً عمران بن حطّان، که در رأس خوارج قرار دارد، در سلسله سندهای صحیح بخاری و غیره وجود دارد که از نظر ما قابل اعتماد نمی‌باشد.

انتقاد از صحابه

سؤال: با انتقاد از صحابه، دین متزلزل می‌شود، چون دین به وسیله آنها به ما رسیده است؟!

پاسخ: چنین سخنی بر پایه و اساس پذیرفته نشده‌ای استوار است و آن این که روایات همه صحابه پیامبر، مردود و غیر مقبول است؛ در حالی که این اصل، صحت ندارد.

در گذشته یادآور شدیم که یاران پیامبر نیز همانند تابعان، به صالح و ناصالح؛ و مقبول و غیر مقبول تقسیم می‌شوند و نپذیرفتن روایات صنف دوم، دلیل بر این نیست که همه روایات صحابه پیامبر از درجه اعتبار ساقط است.

از این گذشته، روایات پیامبر صلی الله علیه و اله از طریق پیشوایان معصوم علیهم السلام یعنی علی بن أبی‌طالب علیه السلام و خاندان رسالت، که خود از برترین صحابه بوده‌اند، در اختیار ما قرار گرفته است و نپذیرفتن روایات انسان‌های ضعیف یا مجهول و مبهم دلیل بر نفی کلی نیست و سبب تزلزل دین نمی‌گردد، زیرا پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله دو حجّت گرانبها از خود به

یادگار نهاده و امّت اسلامی با تمسک به این دو، از هر مرجعی بی‌نیاز خواهند بود.

اصولاً ـ این پرسش شگفت‌آور است، سؤال کننده به جای این که پایه‌های دین را محکم و استوار سازد، می‌گوید: اگر صحابه نقدپذیر باشند، دین متزلزل می‌شود، در حالی که دینی که اساس آن به وسیله خداوند متعال و پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله گذاشته شده و با وعده الهی تا روز قیامت باقی است، «با نقد چند نفر» هرگز متزلزل نخواهد شد.

امام علی و تأیید خلفا

سؤال: امام علی علیه السلام خلفا را تأیید می‌کرد، به چه دلیل شما شیعیان خلافت آنان را نمی‌پذیرید؟

پاسخ: رفتار امام علی علیه السلام با خلفا را باید در دو زمینه مورد بررسی قرار داد:

۱. به رسمیت شناختن خلافت آنان.

۲. همکاری امام با دستگاه خلفا در حل معضلات دینی و مشکلات سیاسی.

و این دو مطلب باید از یکدیگر تفکیک شود.

با قطع و یقین می‌گوییم که موضع امام در مورد اوّل کاملاً منفی بود و در مورد دوم مثبت.

در مورد دلایل منفی بودن موضع امام در مورد نخست باید گفت:

اوّلاً: علی علیه السلام چگونه می‌تواند خلافت دیگران را به رسمیت بشناسد، در حالی که وی از جانب خدا در مواضع مختلف و به ویژه روز غدیر، به عنوان ولی مسلمانان و سرپرست آنان معرفی شده است؟ ولایت امام، یک حکم آسمانی بود که جز خدا، هیچ فردی نمی‌تواند آن را دگرگون سازد، چنان که می‌فرماید:

«وَما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَهٔ إِذا قَضَی اللّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الخیرهٔ مِنْ أَمرِهِم».

«هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبر او درباره امری حکمی کنند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد».

امامت امام حق شخصی وی نبود که از آن چشم پوشی کند، بلکه حکم الهی بود که کسی قادر بر تغییر آن نیست، امّا اگر شرایط برای اجرای این حکم فراهم نباشد، مصلحت ایجاب می‌کند که درباره آن سکوت کند، نه این که دیگری را جای خود بنشاند.

ثانیاً: تاریخ سقیفه و بررسی زندگی امام علیه السلام حاکی است که آن حضرت با وجود شدیدترین فشارها، دست بیعت به سوی خلفا دراز نکرد.

معاویه در یکی از نامه‌های خود به علی علیه السلام می‌نویسد: «تو همان کسی هستی که به سان شتر افسار زده به سوی بیعت کشیدند»؛ و این جمله بیانگر آن است که فشار برای بیعت به حدی بود که امام را به زور از خانه خود بیرون کردند و به مسجد بردند.

امام علیه السلام در پاسخ نامه معاویه، این بی‌حرمتی را انکار نمی‌کند، ولی تصریح می‌کند که این نشانه مظلومیت اوست، آنجا که می‌فرماید:

«گفتی که همچون شتر، افسار زدند و کشیدند که بیعت کنم، عجبا! به خدا سوگند خواستی مذمت کنی ولی ناخود آگاه ستودی. خواستی رسوا کنی ولی رسوا شدی. برای یک مسلمان نقص نیست که مظلوم واقع شود، مادام که در دین خود تردید نداشته باشد و در یقین خود شک نکند».

ثالثاً: بخاری، که کتاب حدیثی خود را بر وفق سیاست حاکم بر عصر خویش نوشته، در کتاب «مغازی» به سندی از عایشه چنین نقل می‌کند:

فاطمه دخت پیامبر کسی را به نزد ابوبکر فرستاد تا سه چیز را بر گرداند:

الف. میراث او از رسول خدا صلی الله علیه و اله.

ب. فدک.

ج. آنچه از خمس غنایم خیبر مانده است.

ابوبکر در پاسخ گفت: از پیامبر شنیده است: «لا ـ نُوَرث، ما ترکناه صدقهٔ»: «ما ارث نمی گذاریم، آنچه از ما باقی می‌ماند، صدقه است» و زندگی آل محمد صلی الله علیه و اله از همین مال تأمین می‌شود. تا این که می گوید: فاطمه از موضع گیری منفی ابوبکر خشمگین شد. او را ترک کرد و دیگر با او سخن نگفت و پس از پیامبر شش ماه زنده بود.

وقتی فاطمه سلام الله علیها درگذشت، شوهرش علی علیه السلام او را شبانه دفن کرد و ابوبکر را از درگذشت او آگاه نساخت و تا فاطمه زنده بود، علی با ابوبکر بیعت نکرد.

حدیث یاد شده حاکی است که امام و همسرش، مدت شش ماه از بیعت با او سرباز زدند. اگر خلافت ابوبکر، شرعی و به اصطلاح جامع الشرایط بود، چرا دختر گرامی پیامبر، فاطمه سلام الله علیها در حالی که بر او خشمگین بود، جهان را وداع کرد و همسر او نیز تا شش ماه با او دست بیعت نداد؟

در این جا نوعی تناقض از نظر اصول اهل سنت وجود دارد؛ زیرا مورخان بر این نظریه‌اند که دخت گرامی پیامبر، با خلیفه بیعت نکرد و تا آخرین لحظه زندگی، با او سخن نگفت. حتی می گویند مادام که دخت گرامی پیامبر در قید حیات بود، علی علیه السلام با ابوبکر بیعت نکرد، بلکه پس از گذشتن شش ماه از حادثه سقیفه با او بیعت نمود.

از طرفی در صحاح و مسانید نقل می کنند که هر کس با امام زمان خود بیعت نکند، مرگ او مرگ جاهلیت است.

مسلم در صحیح خود چنین نقل می کند:

«هر کس بمیرد و در گردن او بیعت [امامی] نباشد، با مرگ جاهلیت از جهان رفته است».

و نیز احمد بن حنبل در مسند خود نقل می کند:

«هرکس بدون شناخت امام خود بمیرد، مرگ او به سان مرگ افراد در جاهلیت است».

اکنون این دو گزاره را چگونه تصدیق کنیم؟

از یک طرف، رضایت وخشنودی زهرا سلام الله علیها ملاک خشنودی خدا و خشم او نشانه خشم خداست، و نیز وی از سروران زنان جهان است. طبعاً یک چنین فردی، پاک و معصوم خواهد بود.

از طرف دیگر او با خلیفه بیعت نکرد و به همان حالت به لقاء اللّه پیوست.

اکنون باید این تعارض را به یکی از دو طریق حل کرد:

الف.مرگ زهرای اطهر سلام الله علیها که محور رضا و خشم الهی و سرور زنان بهشت بود، بر اثر عدم بیعت با امام عصر خود ـ نعوذ باللّه ـ مرگ جاهلیت بوده است.

ب. خلیفه وقت، امام زمان خود نبوده و بدون جهت منصب خلافت را اشغال کرده است و امام همان فردی بود که در سرزمین غدیر، بر خلافت او تنصیص شد و زهرا سلام الله علیها از روز نخست با او بیعت کرده و تا جان بر لب و توان در بدن داشت، از یاری او باز نایستاد.

رابعاً: کلمات امام در موارد مختلف حاکی از آن است که او تا آخرین لحظات زندگی، خود را شایسته خلافت می‌دانست و این که خلافت حق مسلم او بود و از وی گرفته شد. در این مورد، علاوه بر خطبه «شقشقیه» که همه با او آشنا هستیم، سخنان دیگر او حاکی از غصب خلافت و عقب زدن او است که ما در این جا به برخی از سخنان آن حضرت اشاره می کنیم:

الف. «به خدا سوگند از روزی که خدا جان پیامبر خویش را تحویل گرفت تا امروز همواره حق مسلم من از من سلب شده است».
ب: «شخصی در حضور جمعی به من گفت: پسر ابوطالب! تو بر امر خلافت حریصی؛ به او گفتم:
«بلکه شما حریص‌تر و از پیغمبر دورترید و من از نظر روحی و جسمی نزدیک‌ترم. من حق خود را طلب کردم و شما می‌خواهید میان من و حق خاص من حائل و مانع شوید و مرا از آن منصرف سازید. آیا آن که حق خویش را می‌خواهد حریص‌تر است یا آن که به حق دیگران چشم دوخته است؟ همین که او را در برابر حاضران با نیروی استدلال کوبیدم به خود آمد و نمی‌دانست در جواب من چه بگوید».
معلوم نیست اعتراض کننده چه کسی بوده و این اعتراض در چه وقت مطرح شده است.ابن ابی الحدید می گوید: اعتراض کننده سعد وقاص بوده، آن هم در روز شورا. سپس می گوید: ولی امامیه معتقدند که اعتراض کننده ابوعبیده جراح بوده و در روز سقیفه چنین اعتراض کرده است.
حضرت در ادامه می‌فرماید:
«خدایا! از ظلم قریش و همدستان آنها به تو شکایت می کنم. اینها با من قطع رحم کردند و مقام و منزلت بزرگ مرا تحقیر نمودند. اتفاق کردند در مورد امری که حق خاص من بود، بر ضدّ من
قیام کنند».
تا این جا روشن گردید که امام هرگز در مسأله خلافت و امامت با خلفا مصالحه نکرد و پیوسته از مظلومیت خود سخن می گفت و نسل‌ها را از حقایق آگاه می‌ساخت.
نکته دوم، همکاری امام با خلافت در مسائل دینی و سیاسی و حل مشکلات خلفا است که موضع امام در این مورد کاملاً مثبت بود. ایشان در یکی از نامه‌های خود، علت همکاری با دستگاه خلافت را به روشنی بیان می کند. اکنون ترجمه نامه امام را در این جا می آوریم:
«به خدا سوگند هرگز فکر نمی کردم و به خاطرم خطور نمی کرد که عرب بعد از پیامبر؛ امر امامت و رهبری را از اهل بیت او بگردانند (و در جای دیگر قرار دهند و باور نمی کردم) آنها آن را از من دور سازند! تنها چیزی که مرا ناراحت کرد اجتماع مردم اطراف فلان... بود که با او بیعت کنند. دست بر روی دست گذاردم تا این که با چشم خود دیدم گروهی از اسلام بازگشته و می‌خواهند دین محمد صلی الله علیه و اله را نابود سازند. (در این جا بود) که ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم، شاهد نابودی و شکاف در اسلام باشم که مصیبت آن برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بر شما بزرگ‌تر بود؛ چرا که این بهره دوران کوتاه زندگی دنیا است که زایل و تمام می‌شود. همان طور که «سراب» تمام می‌شود و یا همچون ابرهایی که از هم می‌پاشند. پس برای دفع این حوادث به پا خاستم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین پا برجا و محکم گردید».
این نامه به روشنی بیان می کند که امام در عین انتقاد از خلافت، برای صیانت اسلام تا آنجا که امکان داشت با آنان همکاری کرد و معضلات علمی و سیاسی آنان را به نحو احسن، حل و فصل نمود.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الا‌عظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینـوایی ضـعیف را دارد و تـو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یـا مردی نـاصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضـعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سـپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زیـد: امام حسـین علیه السـلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹